



الحمد لله رب العالمين
والمستطاب

استبصار

بیستم مرداد ماه ۵۹
سال دوم شماره ۴۵

تک شماره ۳۵ ریال

ارکان عقیدتی سیاسی سازمان امنیت و اطلاعات

سر مقاله

انقلاب مشروطیت، پندی از کوله بار تاریخ

دیگر بار در گذران کاروان زمان، به چهاردهمین روز از مرداد ماه رسیدیم و خاطره انقلاب خونبار مشروطیت برایمان زنده گشت. ۷۴ سال است که این روز ندای کننده یک پیروزی بزرگ از برای خلق محروم و مظلوم ما که ۲۵۰۰ سال در زیر چکمه‌ها و سم ستوران و شمشیرها و گلوله‌های شاهان قدر قدرت بقیه در صفحه ۶

جگونگی پیدایش، رشد و وضعیت طبقه کارگر در ایران

طبقه کارگر یکی از مصادیق عینی مستضعفین در عصر ما و در جامعه ما میباشد که در صورت خود آگاه شدنشان و بخاطر سرخورداری از زمینه‌های عینی استضعاف میتوانند با انقلاب پر شکوهشان بقیه در صفحه ۱۳

انتخاب نخست وزیر، نتیجه مطلوبی برای ارتجاع

بالاخره پس از مدت‌ها، جنگ و گریز و مناقشات موجود میان دو جناح هیئت حاکمه پایان پذیرفت و چشمان منتظر خلق به جمال نخست‌وزیر آینده مملکت روشن گردید. نخست‌وزیری که تنها، پشتیبانی اکثریت چشمگیری مجلس را بشنوده دارد و در مقابل، از حمایت رئیس جمهور بی نصیب است و گرچه، در آغاز تمام تکیه‌اش را بر خلق و آرمانهای او نهاده است، اما خلق هم چندان شناختی از او ندارد، لذا جانبداری آنان امیدی نیست بقیه در صفحه ۲

شبهای قدر خلق ما

شبهای قدر بر ما گذشت، یک و با گذشت هر لحظه‌ای ارزش لحظات قدر خلق ما همچنان ادامه دارد آفرین تر میشود و آن

رابطه تئوری و عمل از دیدگاه ما

از آنجائیکه ما در کتاب "مانیفست اسلامی" در باب تئوری و عمل، از یکسو اصالت را از آن تئوریهای مکتبی یا وحی قوی دانسته و اصالت عمل را رد کرده‌ایم و از سوی دیگر عنوان نموده‌ایم که برای اثبات و صحت شناختن از قرآن (وحی قوی) باید عمل همکار با هستی باشد، عده‌ای را این تصور حاصل آمده است که در این تحلیل نوعی تضاد وجود دارد، چه ما از یکطرف اصالت عمل را رد کرده‌ایم و از طرف دیگر عمل را شاخص درستی برداشت از وحی قوی پنداشته‌ایم.

اینک برای آنکه اینگونه شبهات از افکار هواداران و سایر خوانندگان مطلب فوق، رفع و زایل گردد و روشن شود که در دیدگاه ما در باب تئوری و پراتیک هیچگونه تضادی موجود نیست، به بررسی ریشه‌های بحث تئوری و پراتیک می‌پردازیم. اما قبل از ورود به بحث، توضیح این نکته لازم است که باید کتاب مانیفست اسلامی و "وحی" در کنار مطالب ذیل مورد مطالعه قرار گیرد. بقیه در صفحه ۲۱

شناخت نگرش توحیدی

(۳)

انسان و سرنوشت در جهان بینی توحیدی :
گفتیم که "شدن" عبارت است از شکل گیری وجود و قابلیت‌ها بر اساس ارزشها، در جهان بینی توحیدی دامنه شدن و ابعاد این ارزشها را نهایی نیست و لذا تمامی پدیده‌ها در صورت پاداشدن در مسیر بی انتهای کمال به سمت نمودار مطلق ارزشها (خدا) در حال حرکت و تلاشند (وان الی ربک المنتها) شکل

در ضمیمه این شماره:

- * از حرکتها و فعالیت‌های جدید خویش، چه انگیزه و هدفی را پی می‌گیرید؟ پرسش و پاسخ شماره (۹)
- * فراموش ساختن امپریالیسم، بمثابة نابودی انقلاب!
- * سیاست خارجی ایران، در جهت پریشانی دستان و کامیابی دشمنان.
- * پسران خاورمیانه، نمودی از تضاد خلق - امپریالیسم.

انتخاب نخست وزیر.....

و خود نخست وزیر هم این مسئله را به خوبی درک کرده و با استدلالی ماهرانه خود را غیر مستقیم منتخب خلق تلقی نموده و بدینوسیله از ملت تقاضای پشتیبانی می‌کند. و بالاخره در حالیکه صریحا "عنوان می‌کند که هیچگونه برنامه مشخصی برای اداره امور مملکت ندارد، باز با تمسک جوشی به تلاشهایی که مجلس برای نخست وزیر شدنش بعمل آورده سعی در کسب وجهه و مقبولیت در نظر عامه دارد. اما باز میزان پشتیبانی توده‌ها از رجائی برای همه مبهم است. بدیهی است که کاردانی و قدرت رجائی در حل انبوه مشکلات و معضلات انقلاب تنها پارامتری است که میتواند توده‌ها را به سوی دولت وی جذب کرده و یا از او براند. ولی این مسئله ای است که در آینده نزدیک تحقق پذیر نیست.

چرا که یاس عمیق توده‌ها در گشایش دردها و محدودیت‌هایشان با اظهارات رئیس جمهور در مورد رجائی که وی را ناآگاه به مسائل مملکت در انقلاب توصیف کرده بود تشدید میشود و اضافه بر آن نیز عدم دخالت رهبر انقلاب در بقدرت رسیدن دولت فعلی، حمایت کورکورانه توده‌ها را مانع می‌گردد. لذا رجائی ناچار است که برای جلوگیری از سقوط خویش به دامن مادر نه چندان مهربانش پناه ببرد و از او بخواهد که فرزندش را از حمایت خویش محروم ندارد.*

اینک باید به پروسه‌ای پرداخت که به روی کار آمدن رجائی منجر گردید. پروسه‌ای که آغاز و منشاء تکوینش به دیدگاههای رهبر انقلاب در مورد شناخت جمهوری اسلامی بازگشت می‌نماید، که کرارا "به تحلیل پیرامون آن پرداخته‌ایم. اما تکیه‌ای که حائز اهمیت میباشد، آنست که در عین حال که موقعیت ارتجاع با چنگ آوردن قوه قضائیه و قوه مقننه کاملاً تثبیت گشته است، اما رهبر انقلاب و ارتجاع بر اساس تجربیات خود، کاملاً "براین مسئله واقفند که در مقابل قوه اجرائیه، قوه مقننه و قضائیه نزد توده‌ها چندان نمودی ندارد و اصولاً این مقامهای اجرائی هستند که سمل حاکمیت رژیم میباشند و چشم امید توده‌ها به آنان است و در نتیجه حاکمیت انحصاری لیبرالیسم مذهبی و این نهاد، بمنزله پایگاهی است برای کسب تمامی هژمونی انقلاب در آینده.

از این روست که رهبر انقلاب پس از سقوط دولت موقت پیوسته سعی بر آن دارد که ارتجاع را هم در کارهای اجرائی شریک گرداند و اولین اقدام او در این مسیر سپردن مسئولیتهای دولت مستعفی به شورای انقلاب میباشد. و میل دارد برای نقض حاکمیت انحصاری لیبرالیسم بر قوه مجریه در آینده، دولت که پل بین ارتجاع و رئیس جمهور است، بدست ارتجاع بیفتد با پیروزی بنی

پس اشاره به سخنان رجائی است که در معرفی خود عنوان کرده که "من مقلد امام، فرزند مجلس و برادر رئیس جمهور هستم".

صدر در انتخابات ریاست جمهوری، ارتجاع که خود را شکست خورده میدید، در مرحله اول تلاش کرد که غالبیت بر مجلس شورا بیساید و از طریق مجلس شورا رئیس جمهور را در مسئله تعیین نخست وزیر در تنگنا قرار داده و عاقبت با یکف آوردن پست دولت، شکست غیر منتظره خویش را در دستیابی به ریاست جمهوری جبران نماید. از طرف دیگر هم از اشتراک دیدگاهش با رهبر انقلاب سود جست و با جلب حمایت وی زمینه را کاملاً برای نیل بدین مقصود فراهم ساخت. بدین ترتیب که حملات رهبر انقلاب به نیروهای مترقی منحمطه مجاهدین و ملیون و لیبرال مذهبی‌هایی چون یارگان، امکان پیدایش جبهه متحد اسلامی را که بنی صدر در صدد متشکل آن بود، یگلی از بین برد. و با بقول بنی صدر روشنفکران مذهبی و مسلمانان التقاطی که مجاهدین بودند و نیز دعوتی کرد از مسلمانان دگم و ارتجاعی و با به تعبیری محترمانه تر، مسلمانان سنتی! که تنها پایگاهی بود که بنی صدر برای رفع ضعف تشکیلاتیش و نیز تقویت خویش در مقابل حزب بدان امید داشت، قبل از تشکیل از هم پاشیده شد. و گرچه بنی صدر در مرحله بعد التقاطیون را از صف متحدین خویش کنار گذاشت. اما با هتک حیثیت و آبروی لیبرال مذهبی از سوی رهبر انقلاب، عملاً "جناحی برای تشکیل جبهه متحد باقی نماند، لذا وی در این مورد کاملاً شکست خورد. از طرف دیگر ارتجاع حملات بی‌امان خویش را علیه چند نفر غیرروحانی که اطراف بنی صدر باقی مانده بودند، آغاز کرد. و سعی نمود آنان را با القابی چون مائوئیست، ملی‌گرا و حتی ساواکی و... از میدان بدر کند. هدف ارتجاع کاملاً حاصل گشته و بنی صدر که بطور کلی تنها و بی‌پایگاه شده بود، تنها دوراه در پیش داشت یا آنکه تسلیم تحملات ارتجاع شود و یا آنکه استعفا بدهد و کنار رود.

راه دوم اصلاً مورد نظر بنی صدر نبود و تأکید بسیار داشت که هیچگاه از میدان بدر نخواهد رفت و موقعیت خویش را رها نخواهد کرد. لذا سعی نمود با دادن کمترین امتیاز در مورد مسئله نخست وزیر بسا حزب که نمودارش مجلس بود کنار بیاید. از طرف دیگر هم چون از حمایت رهبر انقلاب نسبت به خویش آگاه بود، تلاش کرد که رهبر انقلاب را هم در این جریان وارد کند تا بتواند موقعیت خویش را در مقابل حزب تحکیم بخشیده و در این رابطه می‌بینیم که احمد خمینی را که با وی رابطه خوبی هم دارد برای پست نخست وزیری پیشنهاد می‌کند اما رهبر انقلاب نمی‌پذیرد. حتی بنی صدر مبره‌ای میانه رو را از حزب برای ریاست دولت پیشنهاد می‌کند که با عکس العمل در مجلس روبرو میشود که ناچار پیشنهاد خود را پس می‌گیرد. از آنجا که بنی صدر مهره‌ای دیگر را برای ریاست دولت که بتواند پشتیبانی مجلس را جلب کند ندارد، بناچار از خود مجلس در این امر یاری جسته و خواهان تشکیل هیات تشخیص صلاحیت نخست وزیر و مرکب از نماینده خود چند تن از نمایندگان مجلس و نماینده رهبر انقلاب می‌گردد، اما رهبر انقلاب با آنکه کاملاً در مسیر جریانی قرار داشته و متحد ریادی هم در مسائل مربوط بدان

انتخاب...

دخالت میکرده* از فرستادن نماینده به این هیئت، علیرغم خواست بنی صدر، خودداری کرده و مخصوصاً "دخالتی در این مسئله نمیکند."

از طرف دیگر حزب هم که بنی صدر را به انزوا کشانده بود، از پیام رهبر انقلاب در مورد ویژگیهای نخست وزیر آینده مملکت بمثابة برگ برنده ای برای تحمیل مهره های خویش به بنی صدر سود جسته و در اطراف آن به تبلیغات پرداخت. در نتیجه چهار وجه مشخصه ای که رهبر انقلاب بعنوان ملاک و شاخص های انتخاب نخست وزیر که عبارت بودند از انقلابی بودن، مکتبی بودن و قاطع و جوان بودن تنها در مورد حزبها مصداق می یافت. چرا که بدون شک منظور رهبر انقلاب از مکتبی بودن اعتقاد به اسلام دگم و حوزه ای است که همان اسلام اعتقادی حزب است. و انقلابیون هم که پیرو خط امامند که این راه هم حزب انحصارا" به و خود منتسب کرده است.

علاوه به اینها حزب هم تنها تشکیلاتی است که توانسته تعدادی جوان صادق را از طریق نهادهای انقلابی چون سپاه و جهاد سازندگی و... در زیر چتر خویش گرد آورده و بالاخره قساطعیت را هم تنها میتوان در خط حرکتی حزب سراغ گرفت، چرا که تجارب عینی اش در مقابله قاطع با نیروهای مترقی مخصوصا مجاهدین و سلب آزادیهای مشروع بهترین شاهد بر این مدعاست. بنابراین شعار رهبر انقلاب کاملاً "بخدمت ارتجاع درآمده و حربه جدیدی برای خلع سلاح بنی صدر گردید. اما حزب از موقعیت کاملاً برتر خود نسبت به رقیب، دست و پای خود را کم نکرد و ماهرانه کوشید که از این خدمت در جهت کسب وجهه برای خویش استفاده کند. لذا می بینیم که میرسلیم را با آنکه، از افراد حزب است و بدلیل میانه رو بودنش و از سوی بنی صدر برای پست نخست وزیری به مجلس معرفی شده است، تأیید نمی کند و دلیلی را که هم که غیر مستقیم برای این موضع خویش می تراشد، فقدان ویژگیهای مورد نظر رهبر انقلاب در وجود میرسلیم است. و در مقابل آن، مهره ای افراطی چون فارسی را علم می کند بنا بر این، این موضع برای حزب از دو نظر حائز اهمیت بود، اولاً "انحصارگری حزب را نزد توده اندکی مورد تردید قرار می داد و به او چهره ای واقع بین و کاملاً "منطبق به خط امام می بخشید و از طرف دیگر بنی صدر را در موقعیت سختی قرار می داد تا کاملاً "نسلیم نظرات حزب شود. چرا که جلال الدین فارسی موضعی کاملاً "افراطی و راست داشته و در یک رابطه نقیضی با بنی صدر بوده و بارها عنوان کرده است که، ما با بنی صدر اختلاف عمیق در دیدگاه هایمان داریم.

مثلاً بنی صدر هم آخرین تلاشهایش را برای جلوگیری از

* - مثلاً "کسانی را که بنی صدر برای نخست وزیری در نظر می گرفت، با رهبر انقلاب دیدار و گفتگو می کردند.

روی کار آمدن دولتی که رابطه نقیضی با او داشته باشد، می کند حزب هم که منتظر چنین فرصتی است، مهره ای را که انطباق بیشتری با خط فکری و حرکتی حزب داشته باشد، به او پیشنهاد می نماید. و بالاخره از میان این شعبده های رنگارنگ آقای رجائی ظهور کرده و از طرف حزب به رئیس جمهور پیشنهاد یا بهتر بگوئیم تحمیل می شود و بنی صدر هم با اکراه و از روی بی میلی و توأم با نق نق زدنهای بسیار، رای حزب را گردن نهاده و قضیه به خیر و خوشی پایان می پذیرد. و هر دو طرف راضی تر از گذشته از مبارزه مستقیم با یکدیگر دست می شویند، در حالیکه هنوز بقول خودشان سوء تفاهات و اختلافات نظرها با برجاست و بعنوان واقعیتی انکار ناپذیر وجود دارد.

اینک حزب از انتخاب رجائی بعنوان نخست وزیر بسیار راضی بنظر می رسد چرا که توانسته است به آرزوی دیرینه اش که حاکمیت رسمی و قاطع بر قوه مجریه بود، دست یابد. و دولت بعنوان پل واسطه بین قوه مجریه و مقننه با اختیاراتی که قانون اساسی خیرگان به او داده است، بمنزله جریان حیاتی قوه مجریه بوده و نقش او در اداره امور حتی از رئیس جمهور هم که ریاست قوه مجریه را بعهدہ دارد حساس و کارآمدتر است مهره ای چون رجائی که طبق اظهارات خودش می خواهد در خط امام و انقلاب و اسلام حرکت کرده و از نیروهای جوان در تشکیل کابینه اش استفاده کند* برای این منظور بسیار مطلوب می باشد و اما چرا بنی صدر به این انتخاب گردن نهاده ظاهراً "آن را به عنوان یک واقعیت پذیرفته است؟ دلیل آن را می توان به این صورت عنوان کرد که: اولاً "بنی صدر بخوبی واقف است که در یافت کنونی حکومت به منزله وصله ناجوری است که اگر نخواهد در خط حرکتی ارتجاع حل شود، از طرف او بشدت دفع شده و شدیدتر از صورت فعلی ایزوله و به انزوا کشیده خواهد شد. اما از آنجا که نمیتواند از قدرت و مقام چشم پیوشد سعی می کند از راه دیگری وارد شود. بدینصورت که با توجه به تمایلی که رهبر انقلاب در ابقاء بنی صدر در پست ریاست جمهوری از خود نشان می دهد، وی تلاش می کند که به هر صورت ممکن، تا زمانی که رهبر انقلاب در صحنه سیاسی جامعه حضور فعال دارد این پست را برای خویش حفظ کند. چرا که می داند اگر استعفا بدهد، تمامی مراکز قدرت در قضیه ارتجاع درآمده و او هم بناچار سقوط خواهد کرد و یا حداقل موقعیتی که می تواند کسب کند، موقعیتهائی شبیه یزدی و... است که رهبر انقلاب به او خواهد داد، تولیت مکان متبرکه ای! نمایندگی رهبر انقلاب در نهادی و یا سردبیری روزنامه ای! اما بنی صدر هوشیارتر

* - اشاره به سخنان حاجتی گرمانی نماینده مجلس هنگامی قرائت نام رئیس جمهور در مورد معرفی رجائی بعنوان نخست وزیر که گفته بود چرا می خواهید واقعیتها را از مردم پنهان کنید، اصل قضیه آن است که مجلس با رئیس جمهور اختلاف نظر دارد و این را هم مردم و هم مجلس و هم رئیس جمهور می دانند.

خود آگاهی توده ها موتور حرکت تاریخ است.

انتخاب...

از آن است که چنین اشتباهی را مرتکب گردد، زیرا در موقعیت کنونی اش بهتر می تواند جبهه ضد حزب و مورد نظر خویش را ترتیب دهد، از این رو تمامی تلاش و کوشش خویش را بر مبارزه تبلیغاتی نهاده است و سعی دارد که با مردم ارتباط نزدیک تر پیدا کند و حمایتش را بسوی خود جلب کند، تا آنکه در ظل این حمایت مردم و ضعفهای دولت که وی مسئولیت آنرا از دوش خود برداشته و برداشتن از بر دوش خود داری می ورزد، بتواند کسل حاکمیت مملکت را بکف آرد. و رهبرانقلاب و حزب هم این مسئله را درک کرده اند، اینست که رهبر انقلاب روی مکتبی بودن افراد به شدت تأکید کرده و ملیون را به موازات آن می گوید و حزب هم در فرصتهای گوناگون بدین مسئله اشاره می کند. اما بنی صدر با تأکید مستمر رهبریت بلامنازع رهبر انقلاب و صحنه نهادن روی خط امام و اصالت انحصاری بخشیدن بدین خط، سعی در حفظ موقعیت فعلی داشته و مرتکب آنچنان اعمال تنیدی نمی شود که رهبر انقلاب در مقابل او موضع بگیرد، و این موقعیت فعلی برای بنی صدر چندان شکستی شمار نمی رود. چرا که بزعم خویش او با یک عقب نشینی مقطعی و تاکتیکی زمینه را برای شکست ارتجاع فراهم کرده است، او بخوبی واقف است که ارتجاع برنامه ای برای حل کوه مشکلات و ضعفهای انقلاب ندارد، و لذا از ارائه طرحها و برنامه های خود در جهت سازندگی انقلاب خود داری می ورزد، تا دولت را در بن بست قرار داده و به سقوط بکشانند. و علائم این طرح بنی صدر که در آینده صورت عملی به خودش خواهد پذیرفت، از هم اکنون مشاهده می شود. اینست که بنی صدر در سخنرانیها و مصاحبه های پیوسته به حزبی بودن دولت و نخست وزیر اصرار می ورزد و انتخاب فعلی را تحمیل حزب قلمداد می کند و حتی صریحا "عنوان می کند که ما را به مرگ گرفتند که به تب راضی شویم" * و از طرف دیگر همانطور که در مجلس عنوان شده رجائی را بی اطلاع از واقعیات و مسائل مشکلات مملکت خواند، که این خود ناگتیکتی است به عدم صلاحیت رجائی و در نتیجه عدم حسن انتخاب حزب و مجلس و باز عنوان کرد که او فردی است قائم به خویش و از کسی حرف شنوی ندارد، و این هم دال بر این است که رجائی از خط مشی و برنامه بنی صدر اطاعت نکرده و خود خط مستقل در کشیده که به نحوه انتخاب و وابستگی اش به حزب همان خط حزب است. لذا تمام مسئولیتها به گردن حزب افتاد و بنی صدر خود را از عواقب آینده دولت مصون داشت. بنابراین برنامه های مسئله اکنون روشن است.

سیکمان بنی صدر با توجه به عدم درآئی دولت آینده که ناشی از انحصارگرهای حزب و فقدان برنامه مشخص و اصولی

* منظور وی از این جمله علم کردن فارسی که تضاد شدیدی با بنی صدر دارد، از سوی حزب است که نخست وزیری او مرگ سیاسی بنی صدر را بدنیال داشت، اما رجائی نسبت به فارسی از موضع ملا میتری برخورد دارد است.

میباشد، و نیز دریغ داشتن کمکها و یاوریهای خود را از دولت می داند که در آینده زمینه رشد نیروهای اپوزیسیون مخالف دولت فراهم خواهد شد و دولت را به کاره گیری مجبور خواهد کرد و از آنجائی که همیشه سعی کرده است به مردم بفهماند، دولت منتخب و متعلق به حزب است آنوقت خود خواهد توانست با چهره ای مقبول تر و شایسته تر دولت دلخواه خود را با شرکت نیروهای که مخصوصا همان لیبرال مذهبی ها و مسلمانان التقاطی هستند، تشکیل داده و ارتجاع را هم بکلی از صحنه رقابت به عقب براند. اما تلاشهای بنی صدر محدود به برنامه های وسیع تبلیغاتی اش برای جلب حمایت مردم از خود نمی شود. و در ظل بعد دیگری از حرکت خویش سعی دارد که بعضی از جناحهای روحانیون را بسوی خود جلب کند. چرا که می داند بدون پشتیبانی روحانیت نمی تواند در مقابل حزب بایستد، از اینرو تلاش می کند که حمایت بعضی از روحانیون حوزه علمیه قم و بالاخص جامعه روحانیت مبارز را که در انتخابات ریاست جمهوری، از کاندیداتورش پشتیبانی کرده بودند، هم چنان حفظ کند و در ظل جذب روحانیون سرشناس چون لاهوتی، علی تهرانی، گلزاده غفوری و انواری... جبهه روحانیون ضد حزب را صورت بخشد. این جبهه از هر نظر مشر شمر است چرا که در این زمان می تواند تکیه گاهی برای رهبر انقلاب شود و حزب را از حمایت انحصاری رهبر انقلاب محروم سازد. زیرا همانطور که مشخص است رهبر انقلاب تنها به روحانیون اعتماد و به آنان تکیه می کند و چون اکثر روحانیون طراز اول اکنون در حزب عضویت دارند، خود به خود رهبر انقلاب تکیه اساسیش را بر حزب بعنوان تنها تشکیلات روحانیت قرار داده است. اما اگر جناح متشکل دیگری از روحانیون در مقابل حزب بوجود بیاید، احتمال آنکه رهبر انقلاب تکیه اش را بر حزب کم کند بیشتر می شود.

هم چنین بعد از فقدان رهبر انقلاب با اختلاف نظرها و شکافهایی که در جناحهای حزب بروز خواهد نمود، حزب دیگر سمبل تشکیلات روحانیت نبوده و هژمونی روحانی او شکسته خواهد شد. لذا پس از رهبر انقلاب چنین جناحی از روحانیون موقی بنی صدر را در کسب قدرت یاری خواهند نمود. بنابراین انتخاب رجائی و مسائلی که در رابطه با این انتخاب بین دو جناح هیئت حاکمه مطرح گردیده مسائل و مشکلات انتخاب یک دولت نبود، بلکه تبلور و نمودار تضادهای شدیدی بود که بین دو جناح هژمونی وجود داشته و دارد. این اختلافهای درونی هژمونی بود که قرعه فال نخست وزیری را به نام رجائی زد و گرنه ویژگیها و لیاقت و کارآمد بودن رجائی در این گزینش اصلا مطمع نظر نبود.

بنابراین برداشتها و تحلیل های ما در این مورد باید بر محور تضادهای درونی رژیم استوار باشد و در ظل این تضادها بعنوان پارامتر اصلی ما به بررسی نخست وزیر کنونی و دولت آینده اش بنشینیم.

از دیگر مسائلی که باید در ارتباط با نخست وزیر مطمع

انتخاب...

نظر قرار گیرد ، دولت آینده و برنامه‌هایش می‌باشد و اینکه در مقابل مشکلات و نارسائیهای گذشته انقلاب چه خواهد کرد ؟ رجائی از همان اول با عنوان اینکه من هیچ برنامه مشخصی برای سازندگی مملکت ندارم و در این مورد از مردم کمک می‌گیرم ، آب پاکی را بر روی دست همگان ریخت و توضیح هم نداد که کسب کمک از مردم به چه صورت خواهد بود ؟ در شرایطی که دست مردم از تمام نهادها و ارگانهای مملکتی کوتاه است و مردم کوچکترین حاکمیتی بر سرنوشت خویش ندارند و پایه‌های ابتدائی یک دموکراسی خلقی که شوراهای مردمی است ، بشدت توسط دولت طرد و منکوب شده است . مردم چگونه خواهند توانست با دولت ارتباط اصولی ، نزدیک و متقابل برقرار کنند ؟ این سئوالی است که بدون شک برای هر ذهن هشیار مطرح خواهد شد و جواب آنهم چیزی جز آنکه رجائی در ظل شعار می‌خواهد مثل حزب ، نیروهای مترقی و رقبای خلع سلاح کرده و از میدان بدر کند ، نخواهد بود .

اصولا " باید دید که وی در این یکسالی که پست وزارت آموزش و پرورش را داشته ، چه ابتکارات و طرحهای انقلابی را در این وزارتخانه ارائه و بمورد اجرا گذاشته تا آنکه انقلابی بسودنش همانطور که خود عنوان می‌کند بر همگان ثابت شود ، و توده‌ها بر عملکردهای انقلابی دولت وی در آینده امیدوار گردند ؟ او گفته است که در خط امام حرکت خواهد کرد و خط امام را همان خط مجلس منتخب مردم قلمداد می‌کند و از طرفی خود را منتخب مردم هم می‌داند ، چرا که معرفی و انتخابش توسط مجلس صورت گرفته و چون مجلس منتخب ملت است بنا بر این او هم اتوماتیک مان نماینده ملت است . و این نشانگر آن است که او را " رجائی هماهنگی کامل با مجلس داشته و خود را تنهادر مقابل مجلس مسئول می‌داند . لذا برنامه‌های آینده‌اش منطبق بر حرکت حزب خواهد بود . و از طرف دیگر بنی‌صدر را که همیشه بر ۱۱ میلیون رأی خویش تکیه می‌ورزد و با این حربه به مصاف با ارتجاع می‌رود ، با طرح این مسئله خلع سلاح خواهد کرد و بالاخره با این حملات هماهنگی بین قوه مقننه و نهاد اساسی قوه مجریه را که دولت است تصریح نمود . و برای ارتجاع چه دلپذیر است که نخست وزیر منتخبش در اولین قدم‌ها بدون محافظه‌کاری در مقابل بنی‌صدر ، در جهت اهداف و ایده‌آلهای حزب قدم بر می‌دارد . اما با طرح این مسائل ، برای بنی‌صدر هم کاملا " مطلوب است چرا که او خود به عدم انتخاب رجائی از سوی خویش تأکید داشته و تمایل دارد همانطور که خودش علنا " از دولت و مسائل آن کنار می‌کشد رجائی هم متقابلا " چنین کاری را بکند . از نظر ما هم روشن شدن ماهیت دولت که دقیقا " همان ماهیت حزب است به نفع خلق است و باعث می‌شود که توده‌ها ارتجاع را مستقیما " در مقابل خویش احساس کرده و در ظل عملکردهای ضد خلقی و انحصار گرایانه او ، چهره کریه‌اش را بخوبی بشناسند و تحت این شناخت به خودآگاهی دست یابند .

اکنون لحظات سرنوشت سازی برای ارتجاع فرا رسیده است ، چرا که تاکنون پشت جبهه بوده و رقبایش را با طرح شعار های چپ‌تر از کمونیستهای افراطی خلع سلاح می‌کرد . در سیاست خارجی سعی داشت با طرح شعارهای تند ضد امپریالیستی به محور اصلی نه شرقی نه غربی که عاقبت به نفع غرب تمام می‌شود ، لیبرالها را از صحنه قدرت عقب براند و خود حاکمیت را به دست گیرد و حال اگر مستقیما " در مصدر امور قرار گیرد باید مسئله گروگانها و مبارزه با امریکا را که آنوقت بصورت مشکل بزرگی درآمده ، بنوعی فیصله دهد . تا بین بست سیاست خارجی اش شکسته شود ، که ان مهم با توجه به تضاد آشتی ناپذیری که ایران با کمونیسم و شوروی دارند ، جز با نزدیک شدن به غرب امکان پذیر نیست .

از ارتجاع انتظار برنامه‌های سازنده و انقلابی در سیاست داخلی نمیتوان داشت چرا که تاکنون در این زمینه جز در منگنه فشار قرار دادن نیروهای مترقی و سلب آزادیها و سرکوب خلقها و بر کردن زندانها کاری نکرده است . بی تردید دولت منتخب ارتجاع نخواهد توانست که قاطعانه با مشکل تورم ، بیکاری و رکود اقتصادی در داخل به نفع طبقات محروم اقدامی عاجل بعمل آورد و مردم را با باسهای بودن شعارهای آتشین خود ، مبنی بر محو سرمایه‌داری و دیگر شعارهای چپی از این نیل ، که به ظاهر انقلابی‌ترین گروهها را خلع سلاح می‌کند ، مواجه میسازد . چه عدم توانائی او در ظل مشکلات اقتصادی بمقابله با سیستم سرمایه‌داری بر همه عیان شده و نارسائیهای نمومی را افزایش خواهد داد و دولت را مجبور میکند که برای بهایی از تهدیدات و مخالفتهای مردم ، دست با ایجاد اختناق ، فشار و خفقان بیشتر بزند و بزور سربزه سعی در ایجاد ثبات آرامش در مملکت بنماید . که تمامی اینها در روشن سدن چهره واقعی ارتجاع که تاکنون در لوای مذهب و شعارهای انقلابی ، صورت د صلاح بخود گرفته است ، موثر خواهد بود .

بنا بر این بزرگترین مشکل دولت در آینده رشد سریع پوزیسیون خواهد بود که زمینه‌های سقوط دولت را فراهم میکند . آن هنگام بنی‌صدر می‌تواند قدرت را به دست بگیرد و اگر به مردم به طرف اپوزیسیون وابسته و غیر اصولی و فراریان وابسته فرزیم گذشته مانند بختیار روی خواهد آورد . اما اگر بنی‌صدر ناکمیت یابد ، هم به توده‌ها و هم به رهبر انقلاب ثابت می‌شود ه چشم داشتن از ارتجاع نوعی ساده لوحی است و ارتجاع به دلیل ماهیت واپس‌گرایانه و انحصار گرایانه‌اش ، هرگز قادر به دانه اصولی مملکت نخواهد بود .

ما حاصل آنکه ۱۸ ماه با وعده و وعید و به بهانه موقتی بودن دولت و فقدان مجلس سر مردم را گرم کردند و سعی کردند که از بروز مخالفتهایشان در صورتهای علنی جلوگیری کنند ، ما با تشکیل دولت دائم و هماهنگ با مجلس نمیتوانیم هیچ وجهی و مستسکی توده‌ها را خرید ، دیگر زمان شعار پایان یافته دوران عمل فرا رسیده است و اینک وقت آن است که اسان انقلابی بودن خویش را در میدان عمل به نفع انقلاب و توده‌های محروم اثبات برسانند و گرنه خیلی زود توده‌ها خودآگاه شده و بر آنان خواهند شورید . والسلام

انقلاب مشروطیت...

وسپید طلعت و قبله عالم و جنت مکان و دوله‌ها و سلطنه‌ها و آریامهران، همواره له گردیده، به حسب عدم توانایی و زور و قدرت و ناخودآگاهی، در زیر چرخهای حکومتگران خرد می‌می‌گردیده، می‌باشد. گرچه در طول تاریخ پرفراز و نشیب خلقهای ما، جرعه‌های قیام و بیا خاستگی بسیار است، اما انقلاب مشروطیت بسبب شرکت توده‌های مردم در امر مبارزه برای آزادی و آزادی و عدالتخواهی و از همه مهمتر ریشه داشتن در مبارزات آزادمردی چون "سید جمال" و در عصر استعمار، رنگ و بوی دیگری دارد.

بیگمان یادآوری انقلاب مشروطیت در سالروز پیروزی آن برای توده‌های مبارزآورنده شادی و نشاط است، اما برای پیشگامان توده‌های مبارزآورنده تجربیات و بارزکننده ابعاد دیگری از این انقلاب خونبار است. بویژه در شرایط حاد و خاص کنونی که هفتاد و چهارمین سالگشت انقلاب مشروطیت با گذران دومین سال عمر انقلاب جمهوریت همفاز شده و هشدار است به پیشگامان که از تاریخ انقلاب خلقها و نقاط ضعف و قوت آنها درس بگیرند و برای حرکت این زمانی خویش تجربه بیانندوزند.*

مکرراً "هشدار داده‌ایم که یکی از آفتهای نابودکننده حرکت خونبار و مجاهدت خلقها، "شبهه" است و این آفت به کشتزار انقلاب جمهوریت هم زده و بسرعت مشغول پیوساندن ریشه و ساقه این نهال نویاست. برای زایل ساختن این آفت عظیم باید حرکتی بی‌گیر را در جهت رفع شبهات موجود آغازیدن گرفت و توده‌ها را از شبهه‌ای که همه‌گیر شده است، نجات بخشید. اما چگونه؟ براستی کدامین یک از سلاحها و حربه‌های موجود، مناسب برای در هم ریختن اساس و بنیان این آفت است؟ اینجاست که شناخت تجربیات انقلابات گذشته بکار می‌آید و علاوه بر نابودی شبهات موجود، حرکت اجتماعی را برای تاریخ فردای خویش نیز واکنش می‌سازد. امام علی (ع) در خطبه ۱۶ نهج البلاغه این تجربیات را ارج بسیاری می‌نهد و وجود آنها را مانع بزرگی در اسیر شبهات شدن می‌داند.

"ان من صرحتم لعلبر عما بین یدیه من الامثال، حوزته التقوی عن تقحم الشبهات - کسی را که عبرتها و پیش‌آمدهای روزگار از عقوبات و انقلابات دنیا در جلو بود، تقوی و پرهیز کاری از وقوع در شبهات باز میدارد."

اینک با آگاهی به اینکه بزرگترین درد پیکر جامعه و حرکت

توده‌ها، شبهه پس از انقلاب است، حیاتی‌ترین رسالت پیشگامان و پیشگامان توده‌ها نیز روشن می‌شود و آن عبارتست از: نجات بخشیدن توده‌ها از شبهات با طرح عبرتها و تجربیات انقلابات گذشته، بخصوص آن دسته از انقلابات و حرکتهایی که ریشه، گسست ناپذیر با توده‌ها دارند و انقلاب مشروطیت یکی از این حرکتهاست.

متأسفانه اکثر برخوردهای تحلیلی که در این رابطه صورت گرفته است، یا در ظل اشبات وجود کردن حرکتهای انحصار گرایانه تبیینی بوده و یا برخوردهای منافق‌گونه نسبت به انقلاب که در هر دو شکل تنها چیزی که قربانی شده است، خود حقیقت می‌باشد. بنسارایین اگر انقلابات و قیامهای خلقی گذشته در کادر و لوای حقیقت مطرح نشود، اولین چیزی که قربانی خواهد شد، همانا صورت‌مثلات و عبرتهاست که بخد مت آرمانها و آرزوهای سودجویان و تنگ‌نظران درآمده است. لذا تقوای طرح شده در خطبه، هنگامی باعث نجات از شبهات می‌گردد که با مثلات و عبرتها برخوردی حقیقت‌گونه اعمال گردد. اینجاست که باید اذعان نمود بررسی و تحلیل انقلاب مشروطیت گورکنی در تاریخ نیست و یادآوری از یک واقعه تاریخی که زمانی اتفاق افتاده و سپس سیری گشته است، نمی‌باشد بلکه بیان درمانی است برای دردی که سرپای حرکت انقلابی ضد استبدادی توده‌های ما را فرا گرفته و ریختن شهد به کام انقلاب جمهوریت است. با توجه بدین امر روشن می‌گردد که اساساً انقلاب مشروطیت بعنوان مقدمه‌ای و مدخلی بر کتاب انقلاب جمهوریت است که بیگمان برای ورود به فصل انقلاب کنونی، باید قبل از هر چیز مقدمه را مورد بررسی قرار داد.

اینک در رابطه با شرایط و اوضاع اجتماعی کنونی، باید که تحلیل همه‌جانبه از انقلاب مشروطیت با کسب عبرتها و آموختن تجربه‌ها از این آزمون خلق و پیشگام در پهنه‌دشت مبارزه توأم باشد، تا بر مبنای آنان پل گذار از سیلاب بنیان برانداز شبهات ایجاد شود. باشد که تقوای ما بر ایمان این توانایی و استعداد را به ارمغان آورد که از انقلاب مشروطیت درس بگیریم و در راه بارور ساختن انقلاب جمهوریت و جلوگیری از شکست آن، دیگر بار آزمونها را نیاز مائیم که آزموده را آزمون خطاست."

موقعیت زمانی انقلاب مشروطیت:

آنچه که می‌بایست بعنوان اولین مسئله در تحلیل انقلاب مشروطیت طرح نمود، موقعیت و پروسه زمانی وقوع این انقلاب است و عمده‌ترین مسئله‌ای که از نظر زمانی اهمیت بسیار می‌یابد، عبارتست از: در نظر گرفتن آن بعنوان یک پدیده اجتماعی در رابطه با دیگر انقلابات اجتماعی - تاریخی هم عصر خویش. عبارت دیگر درک ارزش زمانی انقلاب مشروطیت تنها در گرو در نظر گرفتن آن در کنار دیگر انقلابات اجتماعی معاصر خویش است.

برای بررسی انقلابات این عصر بعنوان عصیان یک طبقه اجتماعی بر علیه طبقه اجتماعی دیگر، باید دو نوع مبارزه و

* - انقلاب مشروطیت در چهاردهم مرداد ماه سال ۱۲۸۵ هجری شمسی، برابر چهاردهم جمادی‌الثانی ۱۳۲۴ هجری - قمری بسر علیه استبداد قاجار به پیروزی رسید و مظفرالدین شاه را مجبور به امضای فرمان مشروطیت نمود. سپس مرحله اول آن تا بتوپ بستن مجلس توسط محمد علی شاه قاجار ادامه یافت و پس از آن مرحله دوم با مبارزات پی‌گیر بزرگ مردانی چون ستارخان و باقرخان به پیروزی رسید.

انقلاب...

حرکت را مد نظر قرار داد. یکی حرکتها و مبارزات سرمایه‌داری بر علیه نظام تاریک قرون وسطایی و دیگری حرکتهای ضد سرمایه‌داری. از عمده‌ترین انقلابات یکی انقلاب کبیر فرانسه است که قبل از حرکت مشروطیت سر می‌گیرد و دارای یک زیربنای سیمصد ساله فکری است و روندی است گریزان از نظام بسته و منحن قرون وسطی و دیگری حرکتها و تحولاتی موجود بر علیه نظام بورژوازی که استثمار را به بالاترین حد خود رسانده است. در صورتیکه ما در شرق با صورت دیگری از انقلابات مواجه هستیم، یعنی اگر ماهیت انقلابات شرق و غرب را مورد مقایسه قرار دهیم، تصدیق خواهیم کرد که ماهیت انقلابات غرب بر مبنای نوعی "انگیزه منفی" و فرار از نظام و وضعیت موجود است. اعم از حرکت انقلاب کبیر فرانسه که چهار اسبه برای فرار از قرون وسطی می‌تازد، یا انقلاب ضد بورژوازی که برای نفی و نابودی سیستم استثماراری موجود تبارز می‌یابند. در صورتیکه ماهیت انقلابات شرق اساساً چیزی متفاوت از غرب است و آن عبارتست از استواریت بر مسئله "بازگشت به خویش" که در یک رابطه "مثبت" تبلور می‌یابد. زیرا که ما در شرق، قرون وسطایی نداشته‌ایم و حرکتی بسان غوب از سر گیریم، گرچه غریبه‌ها بر مبنای شعار "کنت دو گوینم" گمان داشتند که فرار از قرون وسطی به منزله "بازگشت به خویش" و ورود به دوران و عصر طلایی اولیشان است، اما نباید از نظر دور داشت که بخلاف غرب این شعار در شرق سرداده شد و در حرکت و سیلان و مبارزات آزاد مردی چون سید جمال تبریز و عینیت یافت و در حقیقت سید جمال نخستین کسی بود که ندای "سلفیه" و بازگشت به خویش را سرداد و حرکت او سرچشمه‌ای زلال برای تداوم نهر خروشان انقلاب مشروطیت، هر چند انحراف یافته، گردید.

بنابراین برای پیگیری وضعیت زمانی انقلاب مشروطیت در قیاس با انقلابات معاصر، باید حرکتهای موجود در آن زمان را به دو دسته تقسیم نمود. اول حرکت در غرب، دوم حرکت در شرق، که سرآغاز انقلاب غرب "انقلاب کبیر فرانسه" است بر مبنای یک "انگیزه منفی" یعنی فرار از قرون وسطی استواریت دارد. در حالی که شروع انقلابات شرق، "انقلاب مشروطیت" است که بر اساس یک "انگیزه مثبت" یعنی سیلان فکری بوجود آمده.

۱- زمینه‌های ذهنی - عینی انقلاب کبیر فرانسه:

فرار غرب از قرون وسطی را باید در دو رابطه در نظر گرفت: یکی فرار علم و دیگری فرار سرمایه‌داری. حرکت بر سکان علم توسط پیشگامان و پیشگامان و ستارگان قله مشروط اجتماعی دوران قرون وسطی که در غرب درخشیدند صورت گرفت. آنان کوشیدند که در یک رابطه دیالکتیکی، حصارهای موجود و موانع راه علم را بشکنند و آن را از غرقاب کشته خدا و کلیسا و اسکولاستیک نجات بخشند و دیگر ایذا و آزار دانشمندی چون "گالیله‌ها" و "نروژدانوها" از جانب اصحاب مدرسه که

می‌بایست برای اثبات هر خش زمین و گرد بودن آن در حصار زندانها بمرند و یا در آتش زنده زنده بسوزند و یا به اعدام محکوم شوند، قابلیت تحمل این روشنفکران را از بین برده و طاقتشان را طاق کرده بود.

ستارگان روشنی چون روسو، ولتر، گالیله، کپلر، کیرنیک و اندیشمندانی چون کانت و دکارت و فرانسویس بیکن و راجرز بیکن را پیشاپیش این حرکت می‌یابیم که سکان عقل و روشنگری و روشنفکری را در دست دارند و سفینه علم را بسوی ساحل نجات هدایت می‌کنند و طوفانهای سهمگینی چون نظام بسته فئودالیسم، اسکولاستیک، حرکت اصحاب مدرسه، همواره در صددند که جلوی این پیشرفت را سد کرده و کشتی را همراه با سرنشینانش مفروق سازند. اینجا است که سیلان فکری با پیدایش پروتستانیزم در غرب و سیلانهای اجتماعی مبتنی بر ناسیونالیسم و ملیت پرستی بوجود می‌آید تا در یک رابطه تناقضی با قرون وسطی قرار گیرد. قرون وسطی بر انترناسیونالیسم پایبست و واتیکان تکیه می‌کند و می‌خواهد دنیا را در خدمت اسکولاستیک و فئودالیسم خویش با حربه‌هایی چون خدا و مسیح و کلیسا در آورد، اما روشنفکران در مقابل آن به ملیت و ناسیونالیسم و منطقه‌ها و نژادها تکیه می‌کنند. او بر مذهب و خدا و فئاتیسم متکی است و این بر بی‌مذهبی و بی‌خدایی، او می‌گوید خدا، این می‌گوید علم، پروتستانیزم، لائیک!

مسئله دیگر فرار سرمایه‌داری و پول بورژوا از دوران فئودالیت است که بر ارکان اقتصادی تکیه دارد و سوداگران که بر کشتی پول و سرمایه سوارند و در دل فئودالیسم رشد کرده‌اند، بر علیه نظام بسته فئودالیت عصبان کرده و مترصدند که خود را از سیستم بسته فئودالیسم و اسکولاستیک نجات بخشیده و جهان نویی بر پا کنند. اگر خواهیم حرکت فرار غرب از قرون وسطی را با معیارهای جامعه شناسانه کلی سبک قرن ۱۹ بسنجیم، باید بگوئیم که دو نوع گریز وجود داشته است، یکی گریز از روتها که فئاتیسم و خدا و کلیسا است و توسط ستارگان قله مشروط اجتماعی غرب صورت می‌پذیرد و دیگری از زیربناهای که بوسیله بورژواها از سیستم راکد بسته فئودالیسم انجام می‌شود. نکته اساسی در اینجا، اینست که در این زمان، گرچه بورژواها وجود دارند و حرکتی را بر علیه فئودالیسم آغاز نموده‌اند، اما طرح این مسئله که انقلاب کبیر فرانسه علیه نظام "بورژوازی" بر "فئودالیسم" است، اشتباه بزرگست و خطی عمیق بیش نیست، چه کسانی که بدین امر باور دارند، نه انقلاب کبیر فرانسه را فهمیده‌اند و نه مخروط اجتماعی در راه نگویند و تشکیل این انقلاب را. زیرا عمده‌ترین ویژگی انقلاب کبیر فرانسه اینست که یک زیر بنا و مبارزه فکری سیمصد ساله دارد و اندیشمندان غرب بر مبنای فکر و اندیشه، زمینه ذهنی این انقلاب را بوجود آورده‌اند و در هر حال چکیده کلام اینست که نظام بورژوازی از عصبان بورژواها بوجود نیامد بلکه از امتزاج دو گریز حاصل گردید. یعنی بورژوازی بیک نظام متشکل از فرهنگ و فکر، و مناسبات تولیدی و اقتصادیست، بعبارت دیگر اختلاط سرمایه و علم بود که باعث شد تا نظام بورژوازی پدید آید. آنچنانکه از اردوآ

انقلاب ...

سرمایه و علم موجود دیگری بنام " ماشین " یا به عرصه وجود گذاشت که زمینه ذهنی آنرا علم ساخت و سرمایه داری آنسرا عینیت بخشید. نتایج آن تکوین و تشکیل انقلاب کبیر فرانسه در یک رابطه دیالکتیکی ذهنی (حرکت ستارگان علمی، مخروط اجتماع) و عینی (حرکت سرمایه دارها) بر مبنای یک انگیزه منفی و باصورتی " واکنشی " حاصل گردید و نمود یافت.

۲- انقلاب کبیر فرانسه سرچشمه حرکت های بورژوازی و ضد بورژوازی :

پس از انقلاب کبیر فرانسه دو نهر از این سرچشمه جاری گردید . یکی نهر بورژوازی و دیگری نهر ضد بورژوازی* . به عبارت دیگر نهر بورژوازی تلاقی یک حرکت با طبقه حاکمه جدید بود و نهر ضد بورژوازی تلاقی حرکتی با طبقه محکوم که اینک از صورت رعیت به پرولتاریا تغییر شکل داده بودند .

نهر بورژوازی عبارت بود از : سیلان یک طبقه که در جنگ با فئودالیسم شکل یافته با اتصال به هم برای خویش فرهنگ و سیستمی ایجاد کرده و پس از مدتی یک سیستم استثماراری وحشتناکتر از نظام فئودالیسم برپا نموده بود و همین امر موجب گردید که بار دیگر یک حرکت واکنشی ، در لوای ضد بورژوازی پدید آید . که البته هر دو نوع حرکت از انقلاب کبیر فرانسه ناشی شدند ، چه در یک عبارت عام شعار انقلاب کبیر فرانسه یعنی " برابری - برادری - آزادی " تبلور تمامی حرکت های مغرب زمین است . مثلاً " حرکت های کارگری بر اساس " برابری " ، اندیشه های اگزیستانسیالیستی بر مبنای " آزادی " و همچنین نهادهای حقوق بشر طلبانه بر رکن " برادری " استوارند . لذا میتوان گفت که در جریان شکل یابی پروسه انقلاب کبیر فرانسه ، علم دو ازدواج داشت . یکی با سرمایه داری که نظام بورژوازی را پدید آید و دیگری با توده ها که حرکت ضد بورژوازی را حاصل داشت* . این دو روند ادامه یافتند یکی به انقلابات کارگری قرن نوزده و پیدایش مکتب مارکسیسم رسید و دیگری به آمورژوازه شدن کارگر منجر شد . چنین است ماهیت مبارزات و حرکت توده ها در غرب ، حال اگر بخواهیم انقلاب صنعتی انگلیس و انقلاب اکثر روسیه و کمون پاریس و دیگر انقلابات سیاسی - اجتماعی را نیز در غرب بررسی کنیم در ظل همین فرمول قابل تحلیل است و از این دو صورت خارج نیست . یعنی انقلاب صنعتی نمودار رشد بورژوازی

* - لازم بتذکر است که در اینجا منظور از بورژوازی ، سرمایه داری نیست ، چرا که سرمایه داری پس از رسیدن به انقلاب کبیر فرانسه و امتزاج با علم ، بصورت نظام بورژوازی درآمد .

* - در اینجا وقتی از نظام بورژوازی صحبت می کنیم باید عنوان نمائیم که این سیستم دوروند طی کرده است ، روند اول بر ضد فئودالیسم که صورتی مترقیانه دارد و روند دوم که صورت وحشتناک استثمار طبقاتی حتی بسیار زیادتر از فئودالیسم بوجود می آورد .

است ، انقلاب اکثر روسیه نمودار رشد ضد بورژوازی . یک نگرش منطقی به کتاب کاپیتال مارکس نشانگر شیوه برخورد آنتاگونیستی با بورژوازی است و مشخص است که وقتی این کتاب زیر بنای مکتب مارکسیسم را تشکیل می دهد ، مکتب مارکسیسم نیز دارای چنین شیوه طرز تفکر است . این است کلید بررسی تمام انقلابات مغرب زمین پس از رنسانس .

۳- انقلاب مشروطیت و نهضت های هم عصر :

قیاس انقلاب مشروطیت با انقلابات و حرکت های مغرب زمین باید که از نقطه نظر زمینه های ذهنی - عینی موجود برای هر یک صورت پذیرد . در اینجا ذکر یک نکته از دید جامعه شناسی ضروریست و آن عبارتست از اینکه زمینه عینی انقلابات و حرکت های اجتماعی یک صورت ثابت را داراست ، البته این مسئله معایر تشدید و یا فرازونشیب زمینه عینی نیست ، بلکه برعکس زمینه ذهنی در یک رابطه کنشی و واکنشی شکل پیدا می کند . بنابراین شکل یابی زمینه عینی بستگی تمام به صورت زمینه ذهنی دارد ، اگر قسم اخیر دارای صورتی کنشی باشد زمینه عینی نیز در آن رابطه نمود می باید و اگر واکنشی داشته باشد بهمین ترتیب . لذا است که انقلاب بستگی تام به زمینه ذهنی دارد زیرا زمینه عینی انقلاب ثابت است ، اینجا است که تفاوت میان انقلابات غرب با شرق نمایان می شود و آن اینکه اساساً ، هم در غرب و هم در شرق زمینه عینی که عبارتست از تضاد طبقاتی وجود داشته است ، گرچه صورت آن در غرب بگونه فئودالیسم بوده و ما در شرق اصلاً " نظام فئودالینه نداریم و بجای آن شیوه تولید آسیایی وجود دارد . اما این زمینه عینی چیزی بدست ما نمی دهد چه حتی خود مارکسیسم که به اثر زمینه عینی بعنوان زیر بنا اعتقاد دارد در عمل نقش پیششار و روشنفکران را مقدم داشته ، همانگونه که در شرق انبیا نقش پیششار را داشته اند ، لذا آنچه که برای درک ماهیت انقلابات لازم است ، تحلیل زمینه ذهنی آنان است که در غرب این قسم صورت انفعالی و واکنشی و تأثیر پذیر از افکار منجمد و ضد انسانی و فئاتیسمی قرون وسطی در مرحله حرکت بورژوازی و در مرحله دوم یعنی ضد بورژوازی متأثر از حرکت بورژوازی است . اما فرهنگ انقلاب مشروطیت متأثر از قرون وسطی و اسکولاستیک و اینگونه زمینه ها نیست ، بستر ذهنی نهضت های شمال آفریقا و آسیا ، مقابله کردن با فئودالیسم نیست بلکه تنها بر مبنای شعار " بازگشت به خویش " است ، از اینرو ستاره های قله مخروط اجتماعی عرب با شرق نیز تفاوت دارد و این توفیر را در قیاس اندیشه کانت ها و دکارت ها با سید جمال ها می توان مشاهده نمود . لذا نمودار و - تبلور انقلابات غرب ، " انقلاب کبیر فرانسه " است و نمودار نهضت های شرق " انقلاب مشروطیت " که بر مبنای زمینه ذهنی که سید جمال ایجاد کرد بود شکل یافته است .

ماهیت انقلاب مشروطیت :

در باب بررسی ماهیت هر انقلاب باید که به تحلیل دو پارا

انقلاب...

متر اصلی پرداخت ، یکی زمینه ذهنی و دیگری زمینه عینی ، چه بیگمان ماهیت هر انقلابی در این دو رابطه شکل می پذیرد و انقلاب مشروطیت نیز از این قاعده مستثنی نیست .

نخستین سنگ بنا و یا به عبارتی نطفه انقلاب مشروطیت در ارتباط با زمینه ذهنی اش در واقع " رژی " نهفته است که اگر واقع " رژی " را نیز ریشه یابی کنیم از نظر تکوین و تشکیل ، به تلاشهای سید جمال جهت رهایی بخشیدن به ملت مظلوم و ستمدیده ایران باز می گردد . در قیاس انقلاب مشروطیت با حرکتها و نهضت های غرب بویژه انقلاب کبیر فرانسه و نهضت های کارگری و ضد بورژوازی هم چون انقلاب اکثر روسیه ، سوالی عنوان می شود که اساسا " چرا این انقلاب سرچشمه ای برای سیلان دیگر نهرها نشد و بطور کلی خود دوام چندانی نیافت و به دیکتاتوری رضاخان ختم گردید در حالیکه از نظر زمینه " ذهنی یک حالت فعالی و کنشی داشت و این را نیز از سید جمال به ارث برده بود ؟ در پاسخ بدین سوال باید اذعان نمود که علت امر در مسخیت ماهیت انقلاب مشروطیت بواسطه " زمینه " ذهنی اش می باشد . یعنی اگر این انقلاب را با انقلاب کبیر فرانسه مورد مقایسه قرار دهیم ، در خواهیم یافت که سکانداران حرکت مشروطیت دارای ماهیتی خودجوش بودند ، لکن پیشتازان و سردمداران انقلاب کبیر در یک پروسه تکوینی - تشکیلی شکل گرفتند و یک روند سیمد ساله را طی نمودند .

بی تردید اگر حرکت سید جمال در راستای اساسی و ریل حقیقی و راستین خویش استمرار می یافت و انقطاع حاصله میان حرکت مشروطیت و سید ایجاد نمی گردید ، ما در وضعیتی که هم اکنون هستیم نبودیم اما متأسفانه زمینه " ذهنی انقلاب مشروطیت با حرکت اولین پیشتاز خود که بنیانگذار حرکت های ضد استعماری جهان است ، انقطاع حاصل کرد و سرانجام در یک رابطه غیر مستقیم و درجه دوم ، حرکت مشروطه خواهی را ایجاد نمود و همین بریدگی در خط حرکتی - فکری سید جمال تا مشروطیت ، موجب گردید که نهضت دارای یک هژمونی پیشتاز و یکدست و یکنواخت نگردد و از نقطه نظر ماهیت ذهنی سه حرکت ایجاد نماید * . اول حرکت های زائیده بورژوازی که خود بر دو گونه بودند وابسته و غیر وابسته . فراکسیون وابسته را افرادی نظیر تقی زاده ها که خود به فرهنگ غربی متصل بودند تشکیل می دادند که بیشک این شعارها نمودار یک حرکتند و نمی توان روی شعار دهندگان بعنوان یک " فرد " حساب کرد . نظر این جناح آن بود که مشروطیت را مسخ کرده و فرهنگ آنرا به غرب وابسته نمایند . شعار ملوک خان ها که قبل از آن برای مرقی شدن ، ایجاد و تأسیس بانکها را پیشنهاد کردند در این رابطه است و فریاد سید جمال که در نامه به میرزای شیرازی متبلور است و می گوید : **البانک مال بانک و مال بانک مال بانک** " نیز برای آنست که می داند این جناح چه بلایی به جان حرکت شرق

هستند . آری این شعار به همراه شعار تقی زاده ها که برای متعذر شدن ... !! توصیه می کردند : " باید از فرق سر تا نوک پا فرنگی شد " در حرکت جناح وابسته موجود در انقلاب مشروطیت بخوبی عیان است !

فراکسیون دیگر جناح بورژوازی غیر وابسته بود و از حرکت مردمی انقلاب کبیر فرانسه الهام می گرفت و صورت مزدوری و وابستگی فراکسیون اول را نداشت .

حرکت دوم صد بورژوازی بود که صورت مارکسیستی داشت و چهره هایی نظیر " حیدر عمو و غلی " از بارزترین نمودار های این حرکتند .

سومین نوع حرکت را باید در لوای چهره های چونان ملک المتکلمین ، نائینی ، بهبهانی ، طباطبائی ، سید جمال الدین واعظ ، آخوند ملا محمد ، کاظم خراسانی و نظایر آن جستجو نمود که دارای با آگاه توده ای وسیع بوده و در ضمن روند مثبتی را دنبال می کردند ، گرچه اینان تداوم بخشنده " غیر مستقیم حرکت سید جمال بودند ، اما این مسئله نمی توانست آنطور که باید و شاید برای انقلاب اهمیت داشته و ارزشزا باشد چرا که انقطاع موجود در پروسه " حرکت ، موجبات انحراف آن را ایجاد نموده بود .

در این میان یک قشر از ارتجاع مذهبی که مهمترین چهره " آن " شیخ فضل الله نوری " است در مقابل این جناح قد علم کرده و با علم کردن شعار مشروطه خواهی در مقابل مشروطیت ایستاده بودند . طرح این گونه شعارها گرچه صورتی " چپ " داشت و ظاهر فریب می نمود ، اما حقیقتی کوچک بود که در برابر حقیقتی بزرگتر علم گشته و عملا " به خدمت استبداد درآمد . درست مانند تضاد میان کمال جنبلاط فقید و موسی صدر که اولی شعار مترقیانه " جامعه " دموکراتیک غیر مذهبی در لبنان " سر میداد و دومی شعار دهان پر کن " جامعه اسلامی " را پیش کشیده بود و وی فریاد و اسلاما می کرد ! . بیگمان کمال جنبلاط بخوبی درک می نمود که در جامعه لبنان شعار حکومت مذهبی سر دادن موجب می شود که اقلیت مسیحی ریاست جمهوری را در دست داشته باشند و سنی ها نخست وزیری را و شیعیان ریاست مجلس را و این نهایتا " به ضرر مسلمین است .

او نیک واقف بود که طرح شعار " جامعه " دموکراتیک غیر مذهبی " در لبنان موجب می شود که مسلمانان تمامی نقیصات حساس قدرتی را در دست بگیرند . اما موسی صدر هم چنان بر کلام اولین خویش پا می فشرد و علیرغم اینکه فلسطینی ها حامی شعار جنبلاط بودند بر موضع خویش ایستاده بود و همین امر موجب گردید که بطرف سوریه گرایش یابد تا جائیکه کشتار تل زعتر با همیاری و همکاری سوریه به انجام رسید .

عین همین موضوع در انقلاب مشروطیت اتفاق افتاد ، افرادی نظیر نوری ها که در مقابل جناح مترقی مذهبی قرار گرفته بودند با سر دادن شعار " مشروطه خواهی " در نظر داشتند که مشروطه خواهان را ذبح شرعی کنند . جالب اینجاست که رژیم فعلی نیز با سر و صدای زیاد و تبلیغات گسترده سعی در عظیم

انقلاب ...

کردن حرکت "شیخ فضل الله" دارد و می خواهد که هم خدا را حفظ کند و هم خرما را ، هم از طباطبایی ها و بهبهانی ها و نائینی ها و ... تعریف و تمجید بعمل آورد و هم از شیخ فضل الله ها و گویا برآستی تاریخ را فراموش کرده است که این دو جناح چگونه رویاروی یکدیگر ایستاده بودند !!

در میان حرکت های موجود در انقلاب مشروطیت (روند اول) ، غالبیت از آن فرهنگ بورژوازی است ، از اینروستکه اکثراندیشه ها و نهادهای سخنگوی انقلاب مشروطیت و روزنامه ها بر اساس نهاد بورژوازی بودند و ما سرانجام این غالبیت را در قانون اساسی مشاهده می کنیم که بخوبی بیانگر این مدعاست . گرچه جناح مذهبیون نیز در آن دخیل بودند ، اما میزان دخالت آنها در قانون اساسی مراتب پایین تر و کمتر از دخالت بورژوازی بود . بالاخره در درجه سوم ، حرکت جناح ضد بورژوازی قرار می گیرد . اما آنچه که می بایست در مورد ماهیت انقلاب مشروطه اول ، از نقطه نظر ذهنی بیان داشت ، عدم وجود یک قشر پیشتاز منسجم اصولی و مردمی است چرا که پیشتازان آن صورتی التقاطی داشتند و همین فرهنگ التقاطی از عمده ترین ضعف های انقلاب مشروطیت است ، گو اینکه در انقلاب مشروطه دوم با پیشتازان اصولی تر و مردمی تر مواجه می شویم ولی باید اعتراف کنیم که اساساً این امر صورتی نسبی بیش ندارد و بار دیگر هژمونی صورتی التقاطی پیدا می کند . چهره هایی مبارز چونان ستارخان (سردار ملی) و باقرخان (سالار ملی) در کنار چهره هایی چون سردار اسعد خان بختیاری و صمصام السلطنه قرار می گیرند ، که علیرغم پایگاه توده ای شان ، وابستگان انگلیس هستند . اما از آنجائیکه پیشگامی ستارخان و باقرخان از متن مردم نشأت گرفته ، نسبت به روند اول انقلاب مشروطه صورتی اصولی تر داراست . گرچه هژمونی و پیشتاز اصولی آنست که در یک رابطه ذهنی توده ها را بدنبال خود بکشاند و آنان را در کوران مبارزه آبدیده کند و خود آگاه نماید .

مسئله دوم در رابطه با ماهیت انقلاب مشروطیت بررسی زمینه های عینی دخیل در آنست ، عبارت دیگر ماهیت طبقاتی موجود در انقلاب مشروطه بر بورژوازی کلاسیک استوار است ، البته فتوودالها هم دست داشتند اما بطور عمده تکیه گاه بر بازار استوار بود . در اینجا بار دیگر باید که میان ماهیت عینی روند اول و دوم انقلاب تفاوت قائل شد ، زیرا در مرحله اول این ماهیت صورتی غیر اصولی تر داشت ، عبارت دیگر در مرحله دوم شرکت اقشار وسیع توده ها کاملاً نمودار است ، در حالیکه این مسئله در روند اول مشاهده نمی شود ، زیرا در این مرحله تکیه گاه طبقاتی بر قشر بورژوازی کلاسیک یا بازار استوار است ، اما در مرحله دوم بعلا شرکت توده ها بویژه در شاخه تهریز که ستارخان و باقرخان رهبری آنها را به عهده داشتند ، تکیه گاه طبقاتی را دهقانان و روستائیان تشکیل می دادند ،

بالتجیه مرحله دوم انقلاب مشروطیت بعلا داشتن حمایت و پشتیبانی توده های و وجود پیشتازان بالنسبه اصولی و توده ای ،

صورتی عمیق تر داراست . گو اینکه در این مرحله نیز عدم انسجام هژمونی و عدم باروری ذهنی بخوبی مشهود است .

آفت های انقلاب مشروطیت :

بی گمان بررسی آفت ها و دردهای انقلاب مشروطیت به ماهیت این انقلاب بازگشت می یابد ، بویژه از نقطه نظر ماهیت ذهنی در این رابطه اولین ضعف و آفت اساسی ، عدم گروه پیشتاز اصولی است ، زیرا وجود پیشتاز اصولی نشان میدهد که انقلاب دارای وارث و صاحب است . ضعف ذهنی توده ها و عدم تشکل آنان را نیز باید در این رابطه جستجو نمود زیرا آنان بر مبنای شور خویش حرکت کردند و کسانی نبودند تا آنطور که باید و شاید آنان را هدایت کنند . روند نهضت آنان بدین ترتیب بود : اول مخالفت با استبداد و طرح شعار تأسیس عدالتخانه ، دوم مسئله شوراها و سرانجام مشروطه خواهی ، نهایتاً این موضع بیانگر آنست که مردم در صحنه حضور دارند ، اما نه بر اساس خودآگاهی که بر مبنای شور و فتوای علمای مذهبی ، آیا میتوان بدین امر پسنده کرد که بزرگترین آفت انقلاب مشروطیت خلع سلاح مجاهدین و یا حاکمیت جناح های استبدادی گذشته چون عین الدوله ها که تا قبل از پیروزی مشروطیت ، آزادی خواهانی چون ملک المتکلمین را به دار می آویختند و زبان از حلقوم بیرون می آوردند ، اما پس از انقلاب وارث دستاوردهای خونین آن گشتند ، است ؟ پاسخ منفی است ، چون تمامی اینها مطلوب های یک علتند ، علتی که زیربنای تمام آفت های انقلاب مشروطیت است و آن عدم خودآگاهی توده ها و در همین رابطه عدم وجود یک قشر پیشتاز منسجم ، اصولی و متجانس است .

آیا اگر ملتی خود آگاهی داشته باشد ، از دست استبداد به سفارتخانه انگلیس پناهنده شده و در آنجا بست می نشیند و بر حرکت ضد استعماری سید جمال این را دمرد تاریخ شرق پشت پا می زند ؟ بدون شک نه ! این عدم شعور انقلابی است که نه تنها انقلاب مشروطیت بلکه تمامی انقلابات از اینگونه را بی اساس و شالوده می سازد ، بطوریکه یکباره در هم فرو می ریزند .

بر این اساس نداشتن پیشتاز ، نبودن شعور و خودآگاهی در مردم ، نبودن خودآگاهی طبقاتی ، اجتماعی ، سیاسی ، جهانی در توده ها همگی موجب شدند که از یکطرف مستبدین حاکم شوند و از طرف دیگر استعمار رسوخ کند . سردار اسعد ها وارد جریان شوند و سیر انقلاب را بسود انگلیس تغییر دهند . اما تمامی اینها از چه ناشی می شود ؟ در این میان چه کسانی مسئولند ؟ باید گفت که نیروهای پیشتاز از پس از سید جمال کار نکردند و حرکت تداوم نیافت و تازه آندسته ای هم که کار می کردند یا در حصار فرهنگ بورژوازی بودند و یا در حصار فرهنگ ضد بورژوازی و نهایتاً آن فرهنگ اساسی آشنا با درد توده ها و برخاسته از متن آنان که می بایست می آمد و توده ها را شعور می بخشید ، وجود نداشت و این یکی دیگر از آفت های انقلاب است که روشنفکران ما درک نمی کردند باید بر اساس چه بستری

بقیه در صفحه ۳۵

شبهای قدر...

شبهای قدر بر ما گذشت، لیک لحظات قدر خلق ما همچنان ادامه دارد و با گذشت هر لحظه ای ارزش آفرین تر میشود و آن را از هزار ماه برتر میسازد، لحظاتی ارزش ساز که تاریخی را به تحول و تکان وامیدارند و ساعتی که خلقها را به تکان و جنبش و پویش و خروش برانگیخته و امیدوار میسازند.

آری، لحظات و شبهای بر خلق ما و انقلاب و اسلامان میگذرد که هر کدامشان حساس تر و خطرتر از یک دوران تاریخی هستند و در آنها، ارزشهایی انقلابی و نو آفریده میشود که تقدیر انسان فردا و اجتماع فردا و سرانجام تاریخ فردا براساس آنها ساخته میشود. همانگونه که شبهای از قدر، خلق محروم و تحت ستم ما عصیان و فریاد و غریو و خون جان گرفتند و در کالبد مرده زمانمان روح دمیدند و در اندام تاریخ غبار گرفته و منجمد و ساکت و وحشت آلود و قبرستان گونه مان لرزه و تپش افکنده و چون رودی خروشان از بارانهای خدایی و پاک وحی سر چشمه گرفته و به سیلان درآمدند و بر سر راه خویش هر آنچه از پلیدی و ناهایی و پوچی بود، فرو شستند و بدینگونه پس از ۲۵۰۰ سال حکومت ساطه قاپلیان، سلطنت حکام جور و سلاطین مستبد و حاکمیت فشار و اختناق، ناگهان کتاب تاریخ به سکون نشسته و ما ورق خو و دو فصلی تازه از سرنوشت، رویارویمان آغوش گشود. ماهواره بدان امید بودیم که این فصل از تقدیر را بار شد و کمال و رهایی خواهی و نجات طلبی، بارور سازیم و بر ورقهایش بیافزاییم. چرا که در آن شبه با قدمها و قلمهای خویش و بسا فریادها و مشتها و خون سرخمان، تقدیر خویش را دگرگون ساخته و ارزشهای نو آفریدیم و اینک شبهای دیگری را انتظار می کشیدیم که ارزشهای ما حاصل لحظات سرنوشت ساز قدرمان را حاکم بر روابط انسانی - اجتماعی از آنگونه که اعتقاد داشتیم و جان خویش را بر سرش نهاده بودیم ببینیم. و با شوقی عمیقتر، مسئولیتی عظیم تر و تلاش خستگی ناپذیر خطرهایی و فلاح خلقهای تحت ستمان را، پوینده باشیم، خلقی که ستم هزاره های حکومت ظلم و جور خمیده شان کرده و شادی و امید را از حیاتشان زدوده بود و اینک حبل المتین انقلاب و اسلام را تنها تکیه گاه و ملجا و "و آوای نجات در این پهن دشت کویر، یافته و جانش را در فریادش نهاده و ابوذر وار بر کاخ ستم کوبیده بود. و چه جنایت و ستمی است فراتر از آنچه که شاهنشاهیان بر سر این خلق آوردند. اگر نهال نوپا و شکننده امید و انتظار صبورانه، این خلق محروم با انحصار گرایها، سازشکارها، مسامحه کاریها و قدرت طلبیها شکسته شود و در مقابل این طوفان سهمگین بخاک افتد و بار دیگر به یاس برسند، چه هولناک است شکست یاس آلود خلق ما و فریاد به بغض نشسته تمام خلقهای محروم جهان که مشتاقانه باروری انقلاب مان را به نظاره نشسته اند.

آری! شبهای خطرتر از هزار سال بر ما می گذرند، چرا که دیگر ما نیستیم و سی میلیون خلق مستضعف ایران. بلکه ما هستیم و میلیاردها خلق تحت سیطره امپریالیسم که اینک "عصر طوفانی

انقلابشان" را با دستهای پر توان و گامهای استوار و قامت های راستین خویش سپری میکنند و تنها محرک آنها، ایمانشان به پیروزیست و تنها سلاحشان نداشتن و نخواستن! و اگر ما بایستیم و شکست بخوریم، نه تنها تمامی ثمرات انقلابی نشئت یافته از شهادتها و مجاهدتهایمان را بر باد داده ایم بلکه شکست ماسندی زنده خواهد گردید بدست جنایتکاران و جهانخواران بین المللی که بر سر خلقها بکوبند و افسانه شکست ناپذیرشان را چون افرادی مسموم و مخدر بر گوششان نجوا کنند و چنان دور نیست که بار دیگر به خواب بیخبری و تخدیری و جهل گذشته فرو برندشان، چرا که اکثر خلقها را نه شعور اجتماعی - مکتبی که تنها شور و احساسات به حرکت واداشته است، از اینروست که ابعاد رسالتمان راستایی عظیم بیافته و ساختن "انسانی نو"، تاریخی نو" و "اجتماعی نو" را در بر می گیرد.

چه جهالت زشتی است در این لحظات عظیم که مسئولیتش کمر را خرد می کند، چون جاهلان و بی خبران بسر بردن و باران رحمت زای وحی را باور نداشتن و مسئولیت و شناخت را به دوش خویش احساس نکردن و فطرت عطشناک خویش را به حرکت و تکامل و رشد در زندانهای جهل و جمود و پلیدی و پوچی و زندانی نمودن و با عقیبها و کور ذهنیها، این زندانی مظلوم و بیگناه را زندانیان بود!

اما چگونه می توان از این زندانهای که برای حرکت ورشد انسان و اجتماع ساخته ایم، نجات یافت؟ درین رهگذر است که به علی میرسیم و باید از علی سخن بگوئیم و از او دم بزنیم از دردها و رنجهای علی سخن بگوئیم که همان دردها و رنجهای پیروان علی است چرا که علی هیچگاه از دردهای خویش ننالید و پیوسته این رنجها، ستمها، جهل و ناخود آگاهی حاکم بر پیروانش بود که او را به فغان و ناله و میداشت. از این روست است که سخن از علی گفتن، و دردهای پیروانش را بفراوان و نسیان سپردن علی پرستی و علی هدفی است که انحراف و شخصیت پرستی را در قالب مذهب پدید می آورد!

آری! اینک در شبهای قدر هم، شبهایی که ارزش عظیم و والا و اکبرش را قدر می آفریند و از سوی دیگر علی است که بدان ارزش می بخشد، آنچنانکه گفتیم از علی یاد کردن، یاد آوری دردهای پیروان علی است. پس این شبهای عزیز و با شکوه و ارزشمندی که بر تاریخ ما و اجتماع ما می گذرند از یکسو پایه در قدر دارند و از سوی دیگر ریشه در تکوین و تشکیل تقدیر پیروان علی دارد، از اینست که می توان و باید هم درین شبها همگام با قدر، قدر تقدیر ساز و ارزش آفرین، از رنجهای پیروان علی سخن بمان آورد. آری! بدون شک کسی نمیتواند به قدر بیندیشد و به علی عشق بورزد و فکر کند، اما از رنجها و بدبختیها و فلاکت هایی که پیوسته در حال باریدن بر سر پیروان علی است، سخن بمان نیاورد.

و چگونه می تواند در این رنجها و تلاشهای دامنگیر شده به پیروان علی تعمق کند، اما در پی یافتن چاره به جستجو نپردازد؟

شبهای...

آری! "انما انزلناه فی الیله القدر، و ما ادریک ما لیلله القدر، لیلله القدر خیر، من الف شهر، تنزل الملائکه و الروح فیها باذن ربهم من کل امر، سلام هی حتی مطلع الفجر" بدرستیکه آن را در شب قدر فرو فرستادیم - و تو چه میدانی که شب قدر چیست؟ شب قدر ارزش والاتر از هزار ماه دارد ملائکه و روح به اجازه پروردگارشان در همه امور، فرو می آیند، بر این شب سلام تا طلوع صبح!"

مگر می توان نیاندیشید که چگونه این شبهای قدر را به طلوع فجر بکشانیم؟ باید پیوسته در پاسخگویی بدین سؤال بود که براستی چگونه میتوان شب سیاه و ظلمانی ستم و خفقتانی را که با برق عصیان پیروان علی لحظه ای به روشنی روز گرائید، به طلوع روشن و جاودانی فجر در سایه نور و رحمت وحی، مبدل ساخت و بر قلب سیاهش خنجری از "پیام و خون" نشانده و گریبانش را چاک زد و آنگاه ریزش باران رحمت و فلاح را بر سر ستمزدگان همواره تاریخ، جاودان ساخت؟!؟

در این شبهاست که باید بیدار و هوشیار بود و خواب را بر خویش حرام ساخت، باشد که بیداریمان بستری شود جهت آفریدن خود آگاهی در دل و قلب پیروان علی. تابیداریمان و حرکتیمان را معالیمی سازیم در راه نجات توده ها و ما نیز چونان پیامبر پاکمان که از سلاله هابیلیان و ابراهیم بود، در جان توده ها آتش عشق و شعور و خود آگاهی در کشیم و در برابر حاکمان غاصب همیشه تاریخ زر و زور و تزویر روئین نشان سازیم تا آنگاه تلاشی نو و خستگی ناپذیر را در ادامه انقلاب و حرکت خونبارشان بیازانند و با حرکت خویش بستر میدان انقلابشان را که به قیمت خون هفتاد هزار شهید حاصل گشته است، بارور سازند.

بدون شک اینها شبهای قدرند که بر تاریخ اسبام تاریخ خلقها و تاریخ پیروان علی می گذرند. و این واقعیت معمولی را اندکی تامل و دقت در تاریخ اسلام و تاریخ خلقهای محروم و اسیر در بند حاکمین خونخوار تاریخ، در باورمان می گنجاند. چرا که پیروان علی و اسلام علی پس از هزار و چند صد سال که شهادت او می گذرد، اکنون برای اولین بار بر فراز مرحله ای حساس و در کمربلای پیچ خطرناک قرار دارند که ذره ای بی توجهی و رخوت سقوطشان را موجب میشود و سقوط این پاکباختگان، جمود و سکون و مرگ اسلام را تا دهها سال بدنبال خواهد داشت که چه فاجعه بزرگی است بر اسلام و اسلامیان.

آری! پس از هزار و چند صد سال، برای نخستین بار حرکتی بدین وسعت و عظمت با نام اسلام و با شعار اسلام و با هدف برپایی نظام اسلام در جهان به میدان در آمد و از این روست که این لحظات را ارزش آفرین و تقدیر ساز، همدان شب قدر می دانیم و چنان می توانیم از حساسیت و سرنوشت ساز بودن این شبهاسخن بگوئیم و انقلاب بی مانند خلق محرومان را و سرنوشت شومی که بدان گرفتار آمده است از یاد ببریم؟! سرنوشت شومی که هژمونی غیر اصولی و بی اصلتش بر آن تحمل می کنند و عدم

خود آگاهی توده ها و ساعلی هستند که این سرنوشت ناخواسته را بر عینیت می بخشند و نا آگاهانه انقلاب را به نابودی می کشند. لحظات قدر است این هنگام که راههای اول و دوم به بن بست رسیده اند و خلق ما سر سختانه با انقلاب خویش مدعی اصالت و کارایی راه سوم و نجات جهانیان از چنگال سیاه تبعیضات و انحرافات و کژیها میباشد. و اگر شکست بخورد. آن جنایتکاران و دروغ پردازان و خصم و رقیب راه اول و دوم، چه پیروزمندان به سرخرومان خواهند گرفت و بر یوچی ادعاهایمان خندیده و به خلقهای تحت سلطه جهان که می خواهند در راه ما گام نهند، طعنه خواهند زد و ادعای انقلابی بودن و مبارزه در راه خلقها را از اسلام خواهند زدود. آری شب قدر اسلام است، اسلامی که اینک نه بعنوان هدفی مقدس و متبرک و دست نیافتنی، بلکه بعنوان اساسی ترین درمان و راه حل و وسیله ای مطرح شده که آمده است تا دردها و رنجها و محرومیتهای خلقهای در بند جهان را التیام بخشد.

و توده ها ایمان یافتند که تنها با تمسک جویی بدین حمل الله است که می توانند نیاز حیاتی خویش را بر منای یک مبارزه مکتبی و اصولی ضد استعماری و ضد استعماری بر آورده سازند و تمامی بدبختیها و اسارتهاشان را بزدایند. آری آنک لیلله القدر خلقها و اینک لیلله القدر اسلام و خلقها، هر دو با هم است. از اینروست که این لحظات حساس و با ارزش، حتی فراتر از هزار سال می یابیم و جانمان را باید در تلاش برای آفریدن خود آگاهی در دل و وجدان و قلب توده ها بنهیم تا این انقلاب را در سیر حساس تاریخی خودش در روند صحیح هدایت نمائیم و بالاخره شب را به فجر بکشانیم!

چه هنگام خلقها به فجر خواهند رسید؟! آنگاه که اهریمن بزرگ، بلاهت عظیم و استکبار موحش و دشمن غدار آنها امپریالیسم جهان خوار غرب به سرکردگی آمریکا بزانود در آید. چرا که نابودی او زنده شدن خلقها، شکستن پیروزی توده ها و ناتوانی اش قدرت یافتن ملتهاست.

لذا این شبه را باید به بیداری نشست و خواب از چشم زدود تا با سلاح بیداری و احیاء خود آگاهی سیلان و جوششی عمیق را به قصد نابودی امپریالیسم به جریان آورد و این هنگام است که تنزل ملائکه و الروح فیها باذن ربهم من کل امر!، روحها از جانب خدا، باریدن خواهند گرفت و سرنوشت انقلاب شکل خواهد یافت و ملائک تسلیم به حرکت توده ها می شوند و توده ها بدست خویش و با حرکت خویش تقدیرشان را می سازند. ارزش هایشان را از دریای عمیق قرآنشان و از درون مبارزات م شمرشان کسب می کنند تا هنگامی که فجرشان فرا رسد که آن لحظه ای است که امپریالیسم جنایتکار نابود شده باشد و سایه شبش را از سر خلقها و چنگالش را از حلقوم توده ها و نجوای شو، و تخدیری اش را از گوش توده ها بر گرفته باشد.

اینست که باید بگوئیم و بگوئیم... هرگز نیاستیم از گفتن دردهای پیروان علی. چرا که... علی از پیروان مظلوم و نا آگاهش بود و آن روح عظیم... و آن حقیقت اساطیر گونه

(چگونگی پیدایش... طبقه کارگر) در ایران

تحقق بخشنده اهداف عالی انسانی و اسلامی باشند. از دیدگاه قرآن انجام انقلاب از وظائف مستضعفین خودآگاه شده میباشد. "لقد ارسلنا رسلنا بالبینات و انزلنا معهم الکتاب و المیزان ليقوم الناس بالقسط..."

... تا مردم برای برپائی قسط قیام نمایند ...

نقش حیاتی و سرنوشت ساز کارگران در اوضاع و احوال کنونی و آینده جامعه مان و بعنوان یکی از مصادیق عینی مستضعفین، لزوم نگرشی تحلیلی را بر چگونگی پیدایش، رشد و وضعیت کنونی آنها از جانب ما ایجاب میکرد. البته قبلاً در مقاله "پرولتاریا تنها ضامن اجرای انقلاب اصیل مکتبی" از این طبقه بعنوان تحقق بخشندگان حقیقی رسالتهای انبیاء یاد کرده ایم و اکنون به بحث و بررسی در زمینه های دیگری از رشد، پیدایش و چگونگی برخورد و آماده سازی کارگران میپردازیم.

اما قبل از آن، لازم است زمینه های پیدایش مکاتب دیگری را (عمدتاً "مارکسیسم") که آنها نیز سنگ همین طبقه را بسینه میزنند و داعیه فلاح و نجات انسان را دارند، در رابطه با موضوع مورد بحث مورد کنکاش و بررسی قرار دهیم تا در تحلیل های خویش سیمای راستین حقیقت را هر چه تابناکتر و فروزنده تر در یابیم.

صفحات تاریخ پر از فراز و نشیب انسان، فجایع بیشماری را ثبت کرده است. در تاریخ یکی از عمده ترین فجایعی که تاکنون دامنگیر بشر شده است به بعد از پیدایش بورژوازی باز میگردد، و آن "جدایی حرکت اجتماع از مذهب و مذهب از حرکت اجتماع" بوده است. عبارت دیگر از هنگامیکه سدهای قرون وسطائی نفوذ آنها بر افکار و اندیشه ها سست و نابود گردید و بورژوازی توانست در فضای باز و آزاد فراهم گشته، همچون کیوتی رها شده از قفس پرواز درآید، و هر روز بر رمزی تازه و کشف نوین از اسرار طبیعت دست یابد و شیوه تولید و ابزار تولید و همافز با آن روابط تولید پیچیده تر و پیچیده تر گردد و لاجرم مسائل گوناگون جدید و لاینحلی برای انسانها مطرح سازد، لزوم مرجع و مکتبی که پاسخگوی انسان در معضلات اجتماعیش باشد بشدت احساس میشد. اما مذهب بخاطر دور افتادنش از حرکت اجتماع قادر به تأمین این نیاز انسان نبود. لذا انسانها بر آن شدند تا با تکیه بر مکاتب دیگری بن بستهای اجتماعی خویش را حل نمایند و به آنها پایان بخشند. در اینجا بود که مکاتب مسادی مجال پیدایش، رشد و تکوین یافتند. اگر مذهب مسدود خدائی توانائی پاسخگویی به نیازهای توده ها را میداشتند هرگز مکاتب مادی رشد و نمو نمیکردند و اصولاً "پیدایششان هم مورد سؤال قرار نمیگرفت، هر چند که ما یکی از علل پیدایش مکاتب مادی را حرکت غارتگرانه بورژوازی و سرمایه داران می بینیم و

میدانیم، ولی فراموش نکنیم که این توجه کننده تمامی پارامترهائی که عامل پیدایش مکتهای مادی بوده اند نمی باشد. کناره گیری مذاهب از حرکت های اجتماعی نه تنها باعث آن شد که توانائی حل معضلات پیچ در پیچ انسان را نداشته باشند بلکه سبب شد که مذاهب پیوسته در برابر حرکت های اجتماعی یک موضع لاک پشتی و بی تفاوتی اتخاذ نمایند و مانع از رشد و خودآگاهی همه جانبه پیروانشان گردند و هنگامیکه توده ها در هجوم بورژوازی و استثمار و استثمار و استکبار راهنجائی را در مذهب نیافتند بمکاتبی متوسل شدند که بر ستر آن نیازهای اصلی و حیاتی شان تأمین گردد. لذاست که اگر تاریخ گرایشات توده ها را بمکاتب مادی مورد مذاقه و بررسی قرار دهیم باین نتیجه قطعی خواهیم رسید که: بمیزانیکه مذاهب مواضع عینی و اجتماعی خویش را رها و گرفتار مواضع ذهنی میشدند، این مکاتب مجال رشد و نمو پیدا مینمودند. و بالعکس بمیزانیکه مذاهب الهی حرکتی در جهت شناخت عینیت جامعه جهت درمان دردهای آن پیش میگرفتند و موضعی کاملاً عینی اتخاذ مینمودند، گرایش توده ها بمکاتب مادی کمتر و کمتر میشده است. لذاست که میگوئیم یکی از فجایع عمده در طول تاریخ انسان همین برپائی مذاهب، دیرها، کلیساها و مساجد در ذهنیت محض و جدای از اجتماع بوده است زیرا باعث مرگ و فناء مذاهب الهی و سرق توده ها بسری مکاتب مادی گشته است و چون توده ها در آنجا عم علاجی نیافته اند گرفتار یأس و حرمان میشده اند و تن به تسلیم و سازش و سکوت میدادند.

علی (ع) در خطبه ۱۶۳ نهج البلاغه هنگامیکه از آفات مذاهب سخن مینماید، دو بلا و آفت عمده را برای اسلام ذکر مینماید: "۱ - بیماری بدعت ۲ - بیماری حاکمیت رجالی که شخصیت مذهبی و مکتبی ندارند". اگر نیک بنگریم متوجه میشویم که این دو بیماری هر دو باعث آن میشده اند تا اسلام از متن جامعه کناره گذاشته شود و از صورت وسیله ای برای حل معضلات اجتماعی رفیع بن بستهای گوناگون به مسکن برای تحمل شدائد و سختیهای حاصل از نظامهای ظالمانه و فراموش نمودن شرایط سخت و جانفرسای زندگی روزمره تبدیل شود. بدعت و حاکمیت رجسالی بی کفایت و بی لیاقت اسلام را چنان در تنگنای اختناقها مسخ نموده که اگر امروز آنرا بر محمد (ص) عرضه داریم از شناختش عاجز است. بدعت باعث شد تا اسلام بسوی گورستانها رهسپار گردد و سپس در آنجا رجال بی کفایت به لاشخوری آن پردازند، و بر جسد این مرده نیمه جان بتازند و آنرا بکوبند و نابودش نمایند و هر زمان که ندائی و فریادی جهت نجات این خفته در بند بر میخاست، سفته گانی که قطع لاشخوریهای خویش را در تداوم این فریادها میدیدند، سعی در تکفیر و نابودی آنها مینمودند.

در همین رابطه است که بخوبی می دانیم در شرایط حاضیر سخن گفتن از طبقه کارگر توسط ما و درسایه یک نگرش مکتبی و مذهبی و اسلامی پیش از مادیون، مذهبیون را بر علیه ما بسیج خواهد نمود و بهرگاه مادیون ما را آماج حملات خویش قرار خواهند داد. زیرا که مادیون و مذهبیون هر دو انحصار طلبند، و لذا یکی سخن گفتن از طبقه کارگر را تنها حق خود میدانند و

طبقه کارگر

دفاع از منافعش را ارضیه تاریخی خویش میپندارد و لاجرم هر ندای دیگری را در دفاع از منافع این طبقه هجو و باطل و مسخره میداند. و دیگری نیز سخن گفتن از این طبقه را اصولاً کاری غیر مکتبی و التقاطی میپندارد، زیرا که او در مذهب خویش (مذهبی که او میشناسد و قبولش دارد نه حقیقت مذهب) درمانی برای این طبقه و جایی برای آنها نمی یابد. بگفته هگل: این تنها طبقه واسطه است که پشتوانه مکتب می باشد و تنها مذهب این طبقه واسطه است که جهان را لبریز از صلح و آشتی و دوستی مینماید.!!

با در نظر گرفتن مسایل فوق است که می خواهیم به بررسی وضعیت طبقه کارگر در ایران امروز بپردازیم. زیرا سخن گفتن از طبقه کارگر، صحبت از یک طبقه خاص در رابطه با این مکتب نیست بلکه قبل از آن، این اقدام ما تلاشی است در جهت نجات این مکتب از حصار ذهنیت، زیرا که اگر این مذهب نتواند پاسخگوی دردها و نیازهای قشر محروم و مظلوم جامعه ما باشد قنبر مسلم آن است که نخواهد توانست راعکسای کاملی برای انسان دردمند عصر ما باشد و لذا طرح آن لزومی در بر نخواهد داشت.

"مکتب هدفی" و "مذهب هدفی" هنگامی دامنگیر مکتب و مذاهب میشده است که مکتب و مذاهب از صورت "وسیله" بودن جهت نجات توده های در غل و زنجیر خارج میشدند و صورت "هدف" بخود میگرفته اند و چون قادر به پاسخگویی دردها و نیازهای مردم نبوده اند، لباس تقدسی بخود میپوشانده اند و در هاله ای از تقدس قالبی، بین خود و توده ها مرزی ایجاد مینموده اند تا دستهای خاک آلود و چرکتاب زحمتکش از تماس با دامان آنها دور باشد و مبادا جلال و جبروت مقدس مایه آنان با دستهای چرک انسانی دردمند خدشه پذیرد، زیرا که وابستگان مذاهب تا آن هنگام که با تکیه بر علم و آگاهی قادر به پاسخگویی به نیازهای مردم باشند، هرگز از آنها فاصله نخواهند گرفت و دائماً پیوند خویش را با آنها حفظ مینمایند، اما هنگامیکه مشاهده نمودند در خود توانایی پاسخگویی به نیازهای مردم را نمی یابند، رفته رفته برای خویش حصاری میسازند و خود را در آن حصار از دسترس مردم بدور میدارند تا مبادا پرده ها کنار رود و وجود عروسک مانند شان بر مردم هویدا گردد و از مسند خویش بزیز افتند. بنابراین، تازمانی که مذهب بتواند جوابگوی نیازها، و دردها و خواسته های اجتماعی باشد، زنده است، حیات دار و هدفدار است و بهیچانکه قادر به پاسخگویی به نیازهای مردمش نباشد میگوید تا "خود هدفی" پیشه نماید و خود را در هاله ای از تقدس و قداست نه بصورت وسیله ای برای فلاح انسانها بلکه همچون هدفی برای پوپندگان معرفی نماید.

نتیجه جبری چنین حالاتی دور افتادن مذهب از روابط عینی اجتماع، و عدم توانایی آن در حل معضلات گوناگون اجتماع می باشد. هنگامی که توده ها در بستر مذهب پاسخ نیاز

های حیاتی خویش را نیافتند بسوی مکتب دیگری که توانایی پاسخگویی به نیازهای آنها را داشته باشد گرایش می یابند، بنا بر حالت فوق، گرایش مردم بسوی مکتب زیر نمود یافته است.

۱- مکتبی که تکیه عمده و اصلی خویش را بر عینیات جامعه مینماید و اقتصاد را زیر بنا میدانند.

۲- مکتب اومانیتی که باصالت انسان اعتقاد دارند. بنابراین برای نجات اسلام باید صورت پویا و دینامیکش را در سطح جامعه مطرح ساخت و برای حل بن بستهای اجتماعی و رفع مشکلات فلج کننده از او راه حل خواست تا ببینیم آیا قادر به انجام این کار می باشد یا نه؟

اگر صورت دینامیک اسلام را در رابطه با اجتماع مطرح سازیم باعث میشود این ویژگی آن پیوسته بارورتر و راه گشا تر از قبل برای حل معضلات اجتماعی مفید افتد و در غیر این صورت اسلام یک روند استاتیکی پیش خواهد گرفت و در نهایت بصورت یکی از عادات موروثی در خواهد آمد.

بنابراین مطرح ساختن مسائل عینی اجتماعی و ارائه راه حل های اسلامی آن از واجبات حرکتی هر پیونده اسلامی می باشد که می خواهد حیات دوباره ای بکالبد نیمه جان اسلام بدمد.

یکی از سرفصل های مسایل اجتماعی جامعه امروزی ما، طبقه کارگر و وضعیت او می باشد. صحبت نمودن از طبقه کارگر یک برخورد مکانیکی با مذهب نمی باشد، بلکه بنا بر اصل مورد اعتقاد ما، اول باید بنجات اسلام پرداخت و سپس بنجات مسلمانان، چون نجات اسلام در برخورد آن با عینیات جامعه می باشد، بنابراین صحبت از طبقه کارگر از دیدگاه اسلام میتواند کمکی باشد در جهت نجات اسلام از تنگنای عادات و سنن رایج و بی ارزش و محتوی.

مسئله دیگری که ضرورت طرح طبقه کارگر را مطرح میسازد بن بست حرکتی ای است که از مواجهه مکتب و مذاهب مختلف با بورژوازی و سرمایه داری دامنگیر آنها شده اصولاً بورژوازی بر خلاف برداشت ظاهری و قشری که صاحبان مذهب به ویژه هژمونی حاکم بر انقلاب فعلی ما، از آن دارد، سیستمی است دارای فرهنگ، فکر، تئوری، نظام و... و این باعث میشود تا سایر مذاهب و مکتب را در کام پلید خویش ببلعد و اجازه مطرح شدن بآنها ندهد. لذا برای نابودی این دشمن هزار چهره باید قبل از آنکه بخواهیم آن را در یک رابطه مستقیم و از طریق مواجهه آن با مذهب و مکتب نابودش سازیم تکیه گاه اصلی و اساسی او را شناخته و او را از همان جا مورد حمله قرار داد.

طبقه کارگر در ابتدا تکیه گاه بورژوازی بود که مستثمر مستثمران واقع میشده و با سکو قرار دادن او، بسوی افقهای جدیدتر پرواز می نمود هاند.

بنابراین صحبت نمودن از طبقه کارگر جهت نجات آن، برخوردی مکانیکی با مذهب نیست بلکه از آنجا که اساساً تنها این طبقه است که میتواند نجات دهنده اصلی مذهب و مکتب باشد، صحبت نمودن از آنها، صحبت نمودن از نجات اسلام نیز می باشد. مکتب در رابطه با این طبقه زحمتکش است که میتواند بر دشمن اصلی خویش (بورژوازی) فائق آید.

طبقه کارگر

ریشه های تاریخی تکوین طبقه کارگر

اصولا "صحبت از طبقه کارگر تداعی کننده دو مسئله اساسی می باشد:

۱- استثمار ۲- طبقه مصرف کننده

استثمار در رابطه با استثمارگر مطرح است و وجود طبقه مصرف کننده در برابر طبقه تولید کننده، عبارت دیگر واژه کارگر در شرایط امروزی جوامع انسانی تداعی کننده دو طبقه می باشد: اول خودکارگران که در تعریفی میتوان آنها را "تولید کننده گان استثمار شده" نامید. دوم طبقه مصرف کننده که در سایه طبقه تولید کننده موجودیت پیدا می نمایند. بررسی پروسه حرکت طبقه کارگر در بستر تاریخ می بایست بر اساس این دو ضابطه (استثمار و طبقه مصرف کننده) انجام پذیرد.

در ریشه یابی چگونگی پیدایش و تشکل اولین نطفه های استثمار در اعماق تاریخ باین مسئله بر میخوریم که آغاز حرکت انسان همواره با تولید بوده است و پس از اینکه تولید و زور در کنار هم دیگر قرار گرفتند، اندک اندک مسئله استثمار مطرح شد: ﴿اولم یسیروا فی الارض فینظروا کیف کان عاقبه الذین من قبلهم کانوا اشد منهم قوه و اثارا و الارض و عمروها اکثر ما عمرها و جاءهم رسلهم بالبینات فما کان الله لیظلمهم و لکن کانوا انفسهم یظلمون﴾.

آیا در زمین گردش نمی نمایند و سرانجام افرادی را که قبل از آنها بودند و قدرت و نیرو و آثار ساختمانی شان بسیار افزونتر از آنهاست مشاهده نمی نمایند که رسولان با بینات بسوی آنها آمدند، و خداوند بآنها ظلم نکرد. بلکه خود در حق خویش ظلم روا داشتند؟! (آیه ۹ سوره روم)

همانطور که از مفهوم آیه برمی آید زور بعنوان پارامتری در تقسیم بندیهای اجتماعی بکار برده شده است. عبارت دیگر پس از مطرح شدن مسئله تولید، پارامتر دیگری که باعث پیدایش دو طبقه "استثمار شده" و "مصرف کننده" گردیده است "زور" و قدرت "می باشد. البته از دیدگاه مارکس مسئله صورت دیگری به خود می گیرد، وی زور را معلول میدانند، یعنی معلول مالکیت خصوصی، در صورتیکه از دیدگاه قرآن زور عامل پیدایش مالکیت خصوصی می باشد. عبارت دیگر قبل از پیدایش مالکیت خصوصی زور در وجود انسان مطرح شده است. منیت انسان بر مبنای زور باعث پیدایش مالکیت خصوصی گردیده است.

بنابراین در حرکت های اجتماعی هنگامی که زور در برابر تولید قرار گرفت، باعث شد که: "اولا" طبقه مصرف کننده بوجود بیاید، ثانيا "طبقه تولید کننده خاصی نیز شکل بگیرد و رشد نماید. در اولین مرحله تکامل جامعه هنگامی که هنوز طبقات شکل نگرفته بودند، همه افراد جامعه در تولید شرکت میکردند و در سایه شرکت در امر تولید خلاقیتها و استعدادهاشان رشد مینمود و.

* - بمتاله چگونگی تکوین ریشه های اولیه مالکیت در آرمان مستضعفین شماره ۲۳ مراجعه شود.

بارور میشد، اما همواره تکیه زور بعنوان یک پارامتر در حرکت های اجتماعی مطرح شد، رفته رفته باعث جدا شدن طبقه مصرف کننده از امر تولید گردید و این طبقه با تکیه بر زور، خود را از صف تولید کنندگان کنار کشید و فقط بمصرف پرداخت و نیازهای خویش را با تکیه بر زور و با استفاده از دسترنج تولید کنندگان تامین و فراهم مینمود. همواره با این جریان طبقه تولید کننده خاصی نیز شکل گرفت و رشد نمود. از آنجا که مصرف کنندگان بر مبنای منیت، فروزین خواهی و بی نهایت طلبی پیوسته مقدار بیشتری از دسترنج تولید کنندگان را غارت مینمودند، در تاریخ، این مسئله بصورت سنتی همیشگی و غیر قابل تغییر درآمد که قشر خاصی تولید کننده باشند و قشر دیگری مصرف کننده، رنجها و دردها و محرومیتها از آن طبقه ای و خوش گذرانیها و لذت پرستیها و خود کامگیها از آن طبقه دیگر. از همین جا بود که انحراف بزرگ در فلسفه تاریخ حرکت اجتماعی انسان پدیدار گشت.

در بستر تاریخ، پارامتری که باعث رشد مصرف و در نهایت تشکیل طبقه مصرف کننده و بوجود آمدن طبقه تولید کننده خاص گردید، بورژوازی می باشد (البته در اینجا منظور مراحل مختلف بورژوازی است که نقطه اوجش را در رابطه با بورژوازی تکنیکی و یا بورژوازی صنعتی میتوانیم مشاهده نمائیم که بورژوازی، مسلح بماشین میشود). در این مقطع است که بورژوازی هر سه پارامتر علم، ماشین و پول را یکجا با استخدام میکند و تولدی دوباره می یابد. بورژوازی در این مقطع مولود حاصل از ازدواج پول و علم و تکنیک (ماشین) می باشد. (البته خود تکنیک مولود از ازدواج پول و علم می باشد). همواره زور و بورژوازی، طبقه مصرف کننده طیف وسیعتری را در بر میگرفت و همچنین طبقه تولید کننده خاص.

در اینجا ممکن است رفاه کاذبی که توسط بورژوازی برای کارگران فراهم میشود این توهم را ایجاد نماید که حتی با امتیازات مختلفی که کارگر در دوران حاکمیت بورژوازی دریافت میدارد، آیا باز هم او استثمار میشود؟ مثلا "اگر دو کارگر را، یکی در خدمت بورژوازی که در صنایع کار مینماید با کارگر دیگری که در صنایع کار نمی نماید مقایسه نمائیم، کارگر اولی با ۸ ساعت کار ۱۰۰۰ ریال و کارگر دومی با ۸ ساعت کار ۵۰۰ ریال مزد دریافت میدارند، حال میزان استثمار کدامیک بیشتر است. در اینجا باید گفت تکیه ما بر شدت استثمار می باشد، کارگری که با ماشین بمدت ۸ ساعت کار مینماید ۴۰۰۰ ریال تولید مینماید و ۱۰۰۰ ریال دریافت میدارد، لذا روزانه ۳۰۰۰ ریال استثمار میشود، اما کارگر دیگر با دست و در کار غیر صنعتی با ۸ ساعت کار فضا ۱۰۰۰/ ریال تولید مینماید و ۶۰۰ ریال دریافت میدارد، لذا به میزان ۴۰۰/ ریال استثمار میشود، پس شدت استثمار کارگر اولی نزدیک به ۸ برابر بیشتر از شدت استثمار کارگر دومی است. مابه التفاوت آنچه که کارگر تولید مینماید (کارگر اولی ۴۰۰۰ ریال و کارگر دومی ۱۰۰۰ ریال) و آنچه که کارگر از کار فرمایش دریافت میدارد (کارگر اولی ۳۰۰۰ و کارگر دومی ۶۰۰ ریال) را "ارزش اضافی" می نامند و به میزانیکه ارزش اضافی افزایش میابد، شدت استثمار نیز فروزی خواهد یافت و

طبقه کارگر

بالعکس، اما امتیازات دیگری که توسط بورژوازی کارگران داده میشود در سایه تورم و سایر مشکلات زندگی که توسط بورژوازی برای کارگران فراهم میشود مثل مصارف کاذب و جدید نقش بر آب خواهند شد.

چگونگی پیدایش و رشد طبقه کارگر در ایران

طبقه کارگر بدو قسم تقسیم میشود؛ اولی کارگر غیر صنعتی و دوم کارگر صنعتی. کارگر صنعتی را همان پرولتاریا مینامیم، و کارگر غیر صنعتی را که ابزار تولید در اختیار دارد، "کارگر". بنابراین تفاوت بین کارگر و پرولتاریا بازگشت پیدا مینماید به مسئله مالکیت و عدم مالکیت بر ابزار تولید. پرولتاریا ابزار تولید ندارد و بازوی خویش را در استخدام کارفرما قرار میدهد و در قبال آن از او مزد دریافت میدارد. این تقسیم بندی بخاطر آن است که مادر کشور خود، هم دارای طبقه پرولتاریا هستیم و هم طبقه کارگر و همچنین در تحلیل خود این دو طبقه را از یکدیگر تفکیک نمودیم تا سریعتر به نتیجه برسیم.

بررسی پروسه پیدایش و رشد طبقه کارگر در ایران به ورود روند تحولات بورژوازی در ایران بازگشت پیدا مینماید، تا قبل از آن ما در مقابل دهقانان، قشری از کارگران غیر صنعتی داشتیم که بسیار اندک و ناچیز بوده اند، اما از آنجا که بورژوازی زمینه رشد کارگران را فراهم می آورد، با ورود آن کشور ما طبقه کارگر شروع برشد و نمو نمود. بورژوازی پدیده های است مجهز به علم و تکنیک و پول و این سه نهاد زمینه مهاجرت دهقانان را بشهرها فراهم می آورد و بهمین علت است که بورژوازی را شهر ساز و تمدن پرور میدانند که البته ما آنرا تجدید میدانیم نه تمدن.

بنابراین بیزیانی که نفوذ بورژوازی در کشور ما بیشتر و بیشتر میشود طبقه کارگر نیز رشد کمی اش فزونی مییافت. همانطور که ذکر شد تا قبل از نفوذ بورژوازی در ایران قشر دهقانان بزرگترین قشر حمتکش کشور را تشکیل میدادند و کل تولید کشور توسط آنها بعمل می آمد. در آن شرایط کارگران غیر صنعتی در کشور ما بسیار کم و ناچیز بودند، اما با ورود بورژوازی مستقل بایران در زمان امیر کبیر اولین نطفه های طبقه کارگر بمفهوم حقیقی اش تشکیل گردید. بورژوازی مستقل با دایر کردن نهادهای اولیه ای چون چاپخانه، اولین سنگ بنای تشکیل طبقه کارگر ایران را بر جای نهاد. ردهای این کارگران را میتوان در انقلاب مشروطیت مشاهده نمود. در انقلاب مشروطیت کارگران چاپخانه، رکن چهارم جناح هانقلابی را تشکیل میدادند. تفاوت اساسی این کارگران با کارگرانی که بعد ها جذب مراکز کار شدند، در رابطه با بورژوازی میباشد. بورژوازی که برای نخستین بار بکشور ما گام نهاد، هر چند که از نظر فرهنگ وابسته بود. اما از نظر تکنیک و صنعت، مستقل بود. این بورژوازی با وسعت کم و کوچک خویش اقدام بجمع آوری کارگران از سطح شهرها نمود و در آن شرایط و با آن میزان از رشد کمی بورژوازی مستقل، رهای ایران توانا نشی تامین کارگران مورد نیاز بورژوازی را دارا بودند. لذا این کارگران که از سطوح شهرها جذب مرکز کار شدند بطور بسی از آگاهی

سیاسی - اجتماعی زیادی برخوردار بودند، لذا است که آنها را در انقلاب مشروطیت مشاهده مینمائیم که کمکهای ذیقیمتی با انقلاب مینمایند، اما بورژوازی که بعداً وارد کشور ما شد، اولاً یک بورژوازی مستقل نبود و مخصوصاً از لحاظ فرهنگ و تکنیک کاملاً وابسته بود، ثانیاً "کارگرانی که در این مرحله جدید جذب مراکز کار شدند، اکثراً "کارگرانی بود ند که از روستا به شهر عزیمت و سپس جذب این مراکز گردید ند. لذا این قسمت از طبقه کارگر که بعدها تشکیل گردید در مقایسه با قسمت اول سطح آگاهیهایشان بسیار اندک و پائین بوده است. بهمین علت است که ما در انقلاب جمهوریت، بر خلاف انقلاب مشروطیت، نقشی و اثری از کارگران نمی بینیم و این مساله بسیار حساس است که متأسفانه حتی پیشتازان حرکت های اجتماعی، نیز آن توجه نمی نمایند و مرتب سعی بر آن دارند تا بشکلی و گونه ای ایع انقلاب را منتسب بطبقه کارگر بنمایند و با عنوان کردن نقش اعتصابات کارگران در پیروزی انقلاب بر مسئله فوق تاکید و پافشاری مینمایند. در اینجا لازم بنذکر است که اساساً فرهنگ انقلاب و خود آگاهی افراد است که در تکوین انقلاب موثر است، اعتصابات کارگران در انقلاب جمهوریت نقش کمک به پیروزی انقلاب را ایفا نمودند نه نقش تکوین انقلاب را. انقلاب را طبقه متوسط شهری شروع نمود، نه کارگران. بلکه کارگران با اعتصابات خویش آنرا پیروزی رساندند، اما در انقلاب مشروطیت چنین نبود و کارگران چاپخانه بر اساس خود آگاهیهایشان در تکوین انقلاب نقش عمده و بسزائی بر عهده داشتند.

بنابراین تشکیل اولین نهادهای کارگری در ایران در رابطه مستقیم با ورود بورژوازی مستقل بایران قرار میگیرد که بخاطر مستقل بودن بورژوازی و جذب کارگران از سطح شهرها اولین قشرهای کارگری ایران را توده هایی خود آگاه و در سطح بالائی از رشد فکری تشکیل میدادند، اما رفته رفته و بمرور زمان که انقلاب مشروطیت ایران مسخ و نابود شد، بورژوازی مستقل بسوی بورژوازی وابسته پیش رفت و در نهایت "کلاً" استقلال عمل خویش را از کف داد و کاملاً وابسته باستعمار گردید. همپای این تغییر، طبقه کارگر ایران نیز دستخوش تحولاتی گشت. باین ترتیب که در آغاز که مرحله حاکمیت استعمار انگلیس بود (پس از دوران امیر کبیر و تشکیل اولین نطفه های طبقه کارگر) کار هسای صنعتی و طبقه کارگران نظیر کمی شدت رشد نمود، ولی از نظر آگاهی و بیش این کارگران جدید بشدت ضعیف بودند و این علت "وابستگی صنایع جدید" و "روستائی بودن" کارگران جذب شده بمرکز کار بوده است. بنابراین در بررسی پروسه تاریخی تحولات طبقه کارگر در کشور ما در مرحله دوم با طبقه کارگر مواجه میشویم که اساساً مولود وابستگی بخارج بوده است. واستعمار انگلیس برای غارت و چپاول هر چه کاملتر معادن و منابع ما صنایع کاملاً وابسته ای را در ایران برپا نمود و در سایه این صنایع نه تنها منابع کانی ما را مورد چپاول قرار داد، بلکه نیروی انسانی و کاری ما را نیز مورد شدید ترین استثمار های وحشیانه خویش قرار داد. صنایع نفت، که در سطح وسیع با تاسیس پالایشگاه آبادان بوجود آمده از حمله صنایعی

طبقه کارگر

است که بیشترین نقش را در امر "کارگرزائی" یا جاذب افراد جدید بعهده داشته است، البته قبل از آن، تأسیس ارتش مدرن و مجهز سلاحهای نوین خود عاملی جهت جذب افراد و اشتغال آنان بکارهای مختلف بوده است، اما مسائل نظامی برای ما "کارگرا نبودند" بلکه "خرده بورژوازی" بود. صنایع نفت اندک اندک بسط پیدانمود و قشروسیعی از کارگران را دربر گرفت. ولیکن سیاستهای استعماری انگلیس چنان شرایطی برای این کارگران فراهم آورده بود که آنها را کاملاً وابسته و متکی بخودش پرورش میداد، در اینجا بدنیست صحنه ای از زندگی این کارگران را که توسط یکی از افراد انگلیس که پس از مسافرت به آبادان و مشاهده وضع زندگی کارگران نفت سفرنامه ای نوشته بررسی نمائیم.

او اوضاع پالایشگاه آبادان را چنین گزارش نموده است: "در آغاز که وارد شهر میشوی در کنار نخلستانها، کارگران شرکت نفت را میتوانی مشاهده نمائی که بدون خانه و کاشانه و تنها با یک پوشاک بسیار اولیه زندگی مینمایند. حمام و آب خوردن کارگران از آب نهري تامین میشود که از جلونخلستان میگردد. غذایشان را از آرد هسته های خرما تهیه مینمایند، برای کلیه این کارگران و خانواده هایشان تنها یک پزشک وجود دارد، توالی آنها گودالی است در کنار کپره های حصیری شان، و... سپس ادامه میدهد که... وارد پالایشگاه که شدی یا قشر دیگری از ایرانیان بر میخوری (کارگرانی که شرحشان گذشت نیز ایرانی بودند) که وابستگی تمام و تمامی با سرمایه داران و خارجیانی (انگلیسیها) که در پالایشگاه کار میکنند پیدا نموده اند. اینها اگر چه در مقایسه با طبقه اول از رفاهی برخوردارند، اما اگر وضع آنها را با وضع زندگی خارجیها مقایسه نمائیم به نتایج بسیار شرم آوری خواهیم رسید و..."

بنابراین پس از بورژوازی مستقل و از بعد از انقلاب مشروطیت، نهادهای بورژوازی و سرمایه داری وابسته از مهمترین نهادهای کارگر رای کشور ما بوده اند. بعبارت دیگر سرمایه داری وابسته بستری شد جهت زایش و رشد و بسط و توسعه طبقه کارگر صنعتی در ایران و بمیزانی که سرمایه داری وابسته رشد میکرد، این طبقه کارگر نیز رشد و توسعه مییافت. در رابطه با شدت و میزان کارگر زائی صنایع، میتوانیم آنها را بصورت زیر تقسیم بندی نمائیم.

اول صنایع نفت، دوم صنایع نظامی، سوم صنایع ماشینی (صنایع مونتاژ)، چهارم صنایع تولیدی غیر فی صرف از قبیل پلاستیک سازی و غیره.

البته منظور از صنایع نفت و همچنین سایر صنایع فوق الذکر تمام ملحقات آنها نیز میباشد. که در این رابطه صنایع نفت بزرگترین مجموعه کارگر سازی

صنایع کشور ما را تشکیل میدهد و بخش عظیمی از کارگران ما را در بر میگیرد. پس از آن، به دیگر بهمان ترتیب ذکر شده قرار میگیرد. همانطور که ذکر شد، پیدایش و رشد همگام

این صنایع در سایه رشد سرمایه داری وابسته انجام گردیده است. شاخص پارامتر رشد طبقه کارگر در ایران هم از نظر کیفیت (استثمار) و هم از نظر کمیت (تعداد) بحاکمیت دشمن خارجی بازگشت پیدا مینماید. در زمان حاکمیت انگلیس، استثمار وحشیانه و شدت و خشونت و شکنجه کارگران ما را غارت مینمود، و از نظر کمی در مقایسه با حاکمیت استعمار آمریکا رشد چندانی نداشت. سیاست استعماری انگلیس بشکلی بود که بر اساس معاهده های طولانی (معاهده دارسی) تا حد امکان منابع ما را غارت نماید، بنابراین در زمان حاکمیت استعمار انگلیس بروطمان طبقه کارگر از نظر کیفی، بگونه وحشیانه ای استثمار میشد و از نظر کمی رشد چندانی نداشت. اما در سایه تبدیل پارامتر مورد نظر ما (حاکمیت دشمن خارجی) یعنی تبدیل استعمار انگلیس به استعمار آمریکا تغییراتی در وضعیت طبقه کارگر ایرانی بوجود آمد. تفاوت عمده ای که در سیاست استعماری انگلیس و آمریکا مشاهده میشود آن است که استعمار انگلیس به یک رابطه مستقیم وابستگی فکر میکرد ولیکن آمریکا بیک رابطه وابستگی غیر مستقیم میاندیشد. بخاطر همین مسئله بوده است که آمریکا اساساً بر سرمایه داری وابسته و تکنوکراتیک تکیه مینماید اما انگلیس بر آن است تا با تأسیس نهادهای مستقیم "زیر نظر خودش و با گسیل کارشناسان و صاحب نظران انگلیسی و کارگرانی از سایر مستعمراتش موسسات و نهادهای استعماری را از همه نظر توسط خود اداره و غارت کند و چپاول را در اسرع وقت و بشدت هر چه تمامتر ادامه دهد، اما آمریکا که پس از فترت انگلیس قدم بعرضه صحنه استعماری نهاده از تجربیات سلف خویش استفاده های شایانی برده و از همان ابتدا برای خارج نمودن بازارهای مصرفی و منابع و معادن مواد اولیه که تحت سلطه انگلیس بود با قیافه بشر دوستانه و حمایت از نهضت های آزادی بخش وارد صحنه بیکار گردیده پس از نفوذ در منطقه ای، بسان انگلیس خود را رو در رو با خلقها قرار نمیدهد، بلکه با استخدام درآوردن مهره های خود فروخته ای از مناطق تحت سلطه و بوجود آوردن سیستم تکنوکراتیک وابسته، شریانیهای اقتصادی کشورهای تحت سلطه را در ید قدرت خویش میگیرد، لذا است که طبقه کارگر ما در دوران حاکمیت انگلیس از نظر کیفی به شدت استثمار میشد، اما از نظر کمی رشد چندانی نداشت، ولی در دوران حاکمیت آمریکا از آنجا که لازمه رشد صنایع وابسته رشد طبقه خرده بورژوازی و بورژوازی شهری میباشد، و جمعیت شهرها تکافوی کارگران مورد نیاز این صنایع مونتاژ و وابسته را نمی نمودند با اجرای برنامه هایی از قبیل اصلاحات ارضی، اقدام به از هم پاشیدن روابط تولیدی در روستاها نموده و از این طریق روستائیان را راهی شهرها نموده و مواد خام لازم مناسبی برای کارخانه های مونتاژ که همچون قارچ از گوشه و کنار شهرها سر بر میکشیدند فراهم و آماده نمودند. بنابراین در این دوران جدید، طبقه کارگر ایرانی در مقایسه با دهان قارچ از نظر کمی، رشد چشمگیری کرد. و از نظر کیفی نیز بازار آمریکا با تبدیل بروطمان حاصل از دوران استعماری انگلیس سعی نمود تا حداقل امتیازاتی بکارگران بدهد و همان حالت آمبورژوازه ای که برای کارگران اروپائی فراهم شد، البته در شکل بسیار ابتدائی آنرا برای

طبقه کارگر

کارگران در مناطق تحت سلطه خویش فراهم آورد. لذاست که می بینیم برخلاف آنچه که در شرح پالایشگاه آبادان آمد، در کارخانه هایی که زیر نظر آمریکا تاسیس و اداره شده اند، کارگران از امتیازاتی از قبیل خانه، وسیله ایاب و ذهاب و... برخوردارند.

بنابراین در این دوران نیز طبقه کارگر ما را روستائیان تشکیل میدادند که با مهاجرت خویش روستاها را و تولید کشاورزی را رها نموده و در شهرها جذب مراکز کار و تولید گردیدند و لذا اینان نیز چون از روستا آمده بودند از کمبود شدید آگاهیهایی سیاسی - اجتماعی برخوردار بودند.

در اینجا لازم بتذکر است که هدف اصلی و اساسی که آمریکا در زیر پوشش رفرمهای ششم بهمن دنبال مینمود، همانا نابودی سیستم تولید مستقل ما (کشاورزی) بوده است، زیرا در کشورهای گرسنه و تحت سلطه صنایع مستقل مفهومی ذهنی بیش نیست چون کلیه لوازم و عناصر حیاتی آن در اختیار کشور های متروپل قرار دارد (البته در استقلال حقیقی و بادر پیش گرفتن یک سلسله برنامه های اصولی هر کشوری میتواند در حد رفع نیازهای داخلی بخود کفایتی نسبی دسترسی پیدا نماید).

و همانطور که در مقاله "بررسی وضعیت کشاورزی... آمد. در صورتیکه در کشوری تولید کشاورزی فلج شود، همفاز با آن تولید شهری و صنعتی نیز نابود خواهد شد، از طرف دیگر با دنبال نمودن سیاست مونوکالچری (تک محصولی) در کشورهای گرسنه و از جمله کشور ما، همراه با نابودی کشاورزی و خالصی شدن روستاها از نیروی کار و استخدام آنها در کارخانه های مونتاژ، تولید و درآمد کشور ما منحصر به نفت گردید، بنابراین ما از چهار سود و وابستگی به آمریکا قرار گرفتیم، چه تولید کشاورزی خود را از دست داده، تنها طبقه تولید کننده ما (کشاورزان) در سایه رفرمهای خائسانه شاه به طبقه مصرف کننده تبدیل و جذب مراکز کار صنایع مونتاژ شدند، محصول نفت ما نیز که در اختیار کمپانیهای غارتگر بین الملل قرار داشت و بر حسب منافع خودشان میزان استخراج و قیمت آنرا تعیین مینمودند، در این میزان اساسی ترین ضربه ها را بر بیکر استقلال ما همان تبدیل طبقه تولید کننده به طبقه مصرف کننده وارد نمود، زیرا ما را برای تامین نیازمندیهای روزمره خود محتاج به کشورهای متروپل گردانید، از قبیل گندم، برنج، گوشت و...

مسئله اساسی و سرنوشت ساز دیگری که باید در این دوران مدنظر داشت، آنکه همفاز با رشد طبقه کارگر و بسط آن، استبداد نیز حاکمیت می چون و چرای خویش را بر این طبقه مستحکمز از پیش مستقر و تداوم می بخشید و این طبقه را در زیر چتر سلطه خویش بهر شکل و نحو که میخواست حرکت میداد و مهمتر آن که، از خود آگاه شدن آنها جلوگیری مینمود و فقر فرهنگی و ایده - ثولوجیک دامنگیر کارگران را دامن میزد و از رشد افکار آنان بشدت جلوگیری مینمود، بنابراین آنچه را که مارکسیسم در رابطه با شکل طبقه کارگر و تضادهای آن با سرمایه داران و هیئتهای حاکمه پیش بینی نموده بود بخاطر وجود استبداد از آن محروم

مانسیدیم و هر چند که کارگران ما از زمینه های عینی لازم برای خود آگاه و انقلابی شدن برخوردار بودند، اما متأسفانه فقدان زمینه های ذهنی که توسط استبداد برقرار میگشت، مانع از رشد و شکوفای شدن آن تا با امروز گردیده است. از آنجاکه زمینه ذهنی لازم برای خود آگاه شدن، عاملی است که باید توسط عناصر پیشتاز و پیشگام برای طبقه کارگر فراهم آید، انتقادی بس بزرگ دامنگیر کلیه گروهها و سازمانهای پیشتاز و پیشگام میشود که از این امر مهم و حیاتی در آن دورانیهای سرنوشت ساز غفلت نمودند. در این رابطه باید گفت فقدان گروههای مذهبی که بتوانند برخوردی اصولی و انقلابی با طبقه کارگر داشته باشند و همچنین طرز تفکر و تلقی گروههای مارکسیستی که بر اساس دیدگاههای فلسفی شان عینیت را بر ذهنیت و ماده را برآیده تقدم می بخشیدند و تلاشی در جهت خود آگاه کردن کارگران نمی نمودند و پیوسته بر این نکته پافشاری میکردند که کارگران با برخورداری از زمینه های عینی استثمار باید خود، خود آگاهی را بیافرینند، فاجعه وابستگی هر چه بیشتر ما را عمق بیشتری می بخشید.

این طرز تفکر و روشنفکران ما در رابطه با طبقه کارگر در خلال سالهای ۱۳۲۵ تا ۱۳۳۲ بوده که دنباله آن تا سالهای ۱۳۴۵ ادامه داشته. پس از آن مابه گروه دیگری از روشنفکران مذهبی و مارکسیستی بر میخوریم که اصولاً "حرکتی جدای از توده ها و کارگران داشتند و با تکیه زودرس بر قیام مسلحانه و بدون در نظر گرفتن واقعیات حاکم بر جامعه ما و عدم رشد خود آگاهی کارگران، باعث شدند تا حرکتی را بدون حضور توده های زحمتکش جامعه که قیام کنندگان اصلی هستند پیش برند و در نهایت بابهین بست رسیدن مبارزاتشان و تلف شدن نیروهایشان در پیرویه رشد خود آگاهی کارگران و دیگر زحمتکشان جامعه وقفه های دحشتناک ایجاد گردد. مجموعه این عوامل، حاکمیت استبداد، ذهنیت گسرائی و ذهنیت اندیشی و اتخاذ مواضع سکتاریستی همه باعث شدند تا طبقه کارگر ما بعنوان قشر بزرگی از زحمتکشان جامعه در نازلترین سطح از خود آگاهی قرار گیرد. لاجرم در بررسی مبارزات خلقهای وطنمان با دیو استبداد یا مبارزات ارگانیکی و حساب شده ای از طرف طبقه کارگر مواجه نخواهیم شد، البته مبارزاتی در شکل اعتصابات کارگران کارخانه جهان چیت و از این قبیل همه مبارزاتی مکانیکی بوده اند نه مبارزاتی اصولی و متشکل بخاطر منافع طبقه کارگر و در سطحی همه جانبه. مبارزه خود معلول است، معلول عناصر "خود آگاهی و تشکل"، توده های انبوه کارگران ما نه خود آگاهی داشتند و نه تشکل، بنابراین انتظار مبارزه ای ارگانیکی از سوی آنها نیز تصوری است بسی محتوی و معلول ضعف در تحلیل شرایط اجتماعی حاکم بر طبقه کارگر.

بنابراین در دوران حاکمیت رضاخان جلاد و فرزند قاتلش، طبقه کارگر ما از نظر کمیت بشدت رشد نمود ولی از نظر خود آگاهی در فقر کشنده ای قرار داشت. لذا این رشد طبقه کارگر برای رژیم خود کامه هیچ مسئله و مانعی را ایجاد نمی نمود. رژیم با همه امکاناتش سعی بر آن داشت تا فقر نابود کننده ایدئولوژیک کارگران بهمان شکل باقی ماند و تا هنگامیکه این مسئله رعایت

طبقه کارگر

میشد هیچ مخالفتی با رشد و بسط طبقه کارگر نمی نمود، این فقر تا آنجا دامن گسترده بود که رژیم را از پیش بینی هایش جهت آموروزاوه کردن طبقه کارگر در رفرا ندیم ششم بهمن مانع گشت، بهر حال اگر رشد طبقه کارگر کوچکترین مانعی برای رژیم فراهم مینمود، بشدت در آموروزاوه کردن آنها جدیت خرج میداد، اقداماتی نظیر بیمه کارگران و سود سهام و از این قبیل هر چند که صورت قالبی داشتند اما آنها برای تحقیق کارگران بوده و مبارزه با خود آگاه شدن آنها.

همانطور که ذکر شد مسئله ای که این فقر کشنده ایدئولوژیکی کارگران را شدت می بخشید، روستائی بودن آنها بوده است. کارگرانی که جذب مراکز کار در شهرها میشدند تا میزان ۹۰٪ بیسواد بوده اند. کلیه این عوامل، اقدامات رژیم، عدم برخورد های صحیح توسط نیروهای پیشگام و پیشتاز و روستائی بودن کارگران باعث شدند که طبقه کارگر ما در دوران حاکمیت پهلوی هیچ حرکت و رشد و جنبشی نداشته باشد و حرکت هایی نظیر حرکت کارگران در ۲۸ مرداد و از این قبیل همه حرکت هایی ثوری و بر اساس احساس بوده اند، نه مبارزاتی بر اساس خود آگاهی و تشکل. زیرا اگر مبارزات کارگران در آن تاریخ بر اساس خود آگاهی بود، از حرکات حزب توده که تماما "سود امپریالیسم و بضرر خود کارگران تمام شد این چنین حمایت نمیکردند، و خود این حمایت بیدریغ، بیانگر احساسی بودن مبارزات کارگری در آن تاریخ است.

آگاهیهای اندک کارگران که در خلال سالهای ۴۲ - ۳۹ برای آنها فراهم شد نیز نتوانست مبارزه ای اصولی را توسط آنها پایه ریزی نماید. وضعیت طبقه کارگر بهمین صورت کم و بیش ادامه داشت تا می رسم با انقلاب جمهوری.

بررسی نقش و تاثیرات کارگران در انقلاب جمهوری

بدون شک قشر پیشتاز در انقلاب جمهوری، قشر خرده بورژوازی بوده است و کارگران در آن نقش و رل پیشتازی و پیشگامی ایفا ننموده اند. در کشورهای تحت سلطه سطح آگاهی شهرنشینان بیشتر از روستا نشینان میباشد، کارگران اگر چه از روستا آمده اند و در شهرها ساکن شده اند، اما آگاهی سیاسی شان بندرت از همان سطح آگاهی روستائیشان فراتر میرود، اما خرده بورژوازی که از همه طرف تحت ظلم و ستم و فشارهای مختلف رژیمهای خودکامه قرار داشتند از زمینه عینی مساعد و مناسبی برای شرکت در انقلاب برخوردارند و بعضی فراهم شدن زمینه ذهنی باین کار دست خواهند زد. لذاست که در انقلاب جمهوری عناصر خرده بورژوا را پیشتاز می بینیم، انقلاب جمهوری، انقلاب نارسایی بود، بدین معنی که در یک مقطع شروع شد، حال آنکه انقلاب باید در پروسه مطرح باشد، اگر انقلابی طی یک پروسه رشد نماید و شکوفا گردد در ابتدا زمینه ذهنی لازم برای خود آگاه نمودن اقشار مختلف، فراهم می آید، اگر زمینه دهند انقلاب فراهم

شد، طبقه ای که بیش از دیگران از خود صداقت و ایثار و از خود گذشتگی نشان خواهد داد و در انقلاب پیشتاز خواهد بود طبقه کارگر میباشد. زیرا که زمینه عینی انقلاب از قبل برای او فراهم است و او فقط محتاج و نیازمند زمینه ذهنی است. بطور کلی طبقاتی که وابستگی آنها بزندگی کمتر باشد آسانتر و راحت تر در انقلاب شرکت مینمایند و آنها که وابستگی داشته باشند از شرکت در انقلاب طفره میروند. اما در رابطه با زمینه ذهنی و عینی لازم برای انقلاب، خرده بورژوازی از هر دو زمینه برخوردار بود، زمینه عینی آن فشارهای شدید زندگی مصرفی، تورم و... و زمینه ذهنی آن همان مذهب بازاری و مذهب حوزه ای بود. تحت تاثیر همین فرهنگ، مذهب حوزه ای بود که طبقه واسط در انقلاب جمهوری پیشتاز گردید و طبقه ای که میبایست پیشتاز باشد، (کارگران) بسیار دیرتر از دیگران در انقلاب شرکت نمود و بهر حال رل پیشتازی نداشت و این فقط بخاطر فراهم بودن زمینه ذهنی برای عناصر خرده بورژوا و عدم آن برای کارگران میباشد. البته همان طور که گذشت نقش کارگران را در پیروزی انقلاب جمهوری نمیتوان انکار نمود، اما بحث بر سر آنست که طبقه کارگر باید نقش پیشتازی داشته باشد نه نقش تکمیل کننده پیروزی و متاسفانه حتی روشنفکران ما نتوانستند این دو مسئله اساسی را (نقش پیشتازی و نقش پیروز کنندگی) از یکدیگر تفکیک نمایند و مرتب صحبت از اعتصاب کارگران نفت، ماشین سازی و... مینمایند، حال آنکه نقش کارگران در انقلاب جمهوری نقش کاتالیزوری و پیروز کنندگی بوده است نه نقش تشکل دهنده گی کارگران بر اساس برخورداری از زمینه های عینی، که وجود و حضور امپریالیسم را با گوشت و پوست خویش حس مینمایند، باید پیشتازترین عناصر هر انقلابی باشند و این میسر نیست مگر آنکه زمینه های ذهنی لازم هم برای خود آگاهی آنان فراهم آید، والا حداکثر همچون انقلاب جمهوری نقش تکمیل کنندگی بر عهده خواهند داشت.

پس از انقلاب، هژمونی باید ادامه مبارزه را شکل میداد تا انقلاب استمرار و جهت خویش را از دست ندهد و با تکیه بر موضع ضد استعماری، متوجه طبقه کارگر میشد و سعی میکرد با در پیش گرفتن یک سلسله برنامه های اصولی و حساب شده این طبقه را که در نهایت خود نیز مصرف کننده شده بودند، بکارهای تولیدی در قسمتهای مختلف (کشاورزی، دامداری...) وادارد تا هم در جهت مبارزه ضد امپریالیستی و ضد استعماری خویش گامهای مثبتی برداشته باشد و خود را از وابستگی شدید اقتصادی رها نموده باشد و هم با تکیه بر بزرگترین طبیف زحمتکش جامعه، پایگاه مظمثنی برای خویش کسب کرده باشد. و این باعث میشد که هر چند که کارگران در انقلاب پیشتاز نبودند، ولیکن ماهیت هژمونی طبقه حاکم بگونه ای باشد که آنها طرفدار منافع طبقه کارگر باشند، به عبارت دیگر پیشتازان فکری انقلاب طرفدار منافع طبقه زحمتکش باشند، در اینجا ست که روند انقلاب بالاخره بسود و در خدمت منافع طبقه زحمتکش به پیش میرفت. اما هژمونی فعلی از نظر منافع و از نظر ماهیت طبقاتی چون در خدمت طبقه متوسط جامعه میباشد اگر هم تلاشی برای طبقه زحمتکش انجام

طبقه کارگر

میدهد، تلاشی است واکنشی نه کنشی، و آنهم واکنشی در مقابل نیروهای مرفقی، زیرا که نیروهای مرفقی بر کارگران و سایر اقشار زحمتکش جامعه تکیه میکنند و خود را تنها حامی واقعی آنها معرفی میکنند، لذا برای خنثی نمودن تلاش نیروهای مرفقی، تلاشهای واکنشی ای در جهت جلب طبقه کارگر بسوی خود، بمصنعه ظهور میسازند. اما این تلاشها که از سوی هژمونی و در رابطه با طبقه کارگر انجام میشود و دارای ماهیتی رفرمی، سطحی و شعاری میباشد، رفته رفته که حاکمیت اقشار مرتجع هیئت حاکمه تثبیت می شود، همین شعارها وسیله ای شدند برای اولاً "قریب طبقه کارگر و ثانیاً" کانالی که از طریق آن بتوانند فعالیت نیروهای مرفقی را کنترل نمایند. لذا راهی کارخانه ها و سایر مراکز کارگری شدند و با تشکیل شوراهای القائی ستون پنجمی برای خویش در این مراکز بوجود آوردند و توسط همین شوراها فعالیت نیروهای مرفقی را در مراکز کارگری زیر نظر گرفتند.

چگونگی برخورد با طبقه کارگر جهت رشد و باروری انقلابی آن در شرایط کنونی

اکنون که تا اندازه ای با تاریخچه پیدایش، سیر تحولات، وضعیت کنونی و بالاخره رابطه هژمونی و هیئت حاکمه با طبقه کارگر آگاه شدیم، میتوانیم جهت رشد و باروری آن در شرایط حاضر، برخوردی اصولی با آن داشته باشیم.

اساسی ترین مسئله در این قسمت آن است که متوجه باشیم، طبقه کارگر، قشر و طبقه ای نیست که ما حقوق آنرا برایش بگیریم و باو بدهیم، بلکه کارگران خود باید برای احقاق حقوق ضایع شده اشان قیام نمایند، زیرا اگر این مسئله احقاق حقوق توسط نیروهای پیششار برای گروههایی از مستضعفین که توانائی آنها ندارند، مجاز باشد، بهیچ وجه آنرا برای کارگران نمیتوان جایز دانست، زیرا کارگران از آنچنان زمینه های عینی مناسبی برای رشد برخوردارند که با اندک تلاشی میتوان آنها را بحرکت و جوش و خروش واداشت و از آنان نیروی انقلابی عظیمی ساخت. اما اگر قرار بر آن باشد تا حقوق طبقه کارگر توسط پیششاران کسب و با آنها داده شود، کارگران در همان شرایطی از رشد فکری که هم اکنون هستند باقی خواهند ماند، هرچند که این امر امکان پذیر نیست، زیرا که پیششار بدون کمک و پشتیبانی نیروی عظیم کارگران موفق باینکار نخواهد گشت.

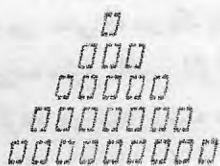
در این رابطه مسئله اساسی آن است که زمینه مساعد و مناسبی فراهم آوریم تا استعداد های کارگران در آن زمینه بارور گردد و راساً "برای احیای حقوق خود اقدام نمایند. و این زمینه همانطور که قبلاً گفته شد از دو عنصر "خودآگاهی" و "تشکیل" تشکیل می یابد. مسئولیت انانی که به طبقه کارگر و منافعش میاندیشند آن است که با جدیت تمام سعی در خود آگاه نمودن کارگران بنمایند، کارگران ما رنج و درد و فقر را با گوشت و پوست خویش لمس میکنند،

حال باید بآنجا گفت علت این رنج و درد چیست، باید بآنجا گفت حقتان کجاست، در چنگ کیست، بروید و آنرا بگیرید، نه اینکه نان و پزشک و دارو برایشان ببریم، در اینصورت تا ابد نخواهند فهمید که حقشان را چه کسی می برد و ... و یقه چه کسی را باید بگیرند، باید بکارگران خود آگاهی داد، این تنها و بزرگترین و طاقت فرسا ترین وظیفه عناصر پیشگام و پیششار در برابر طبقه کارگر میباشد، در اینصورت ما نیروی عظیمی را برای احیای حقوق انسانی - اجتماعی، مکتبی اشان بسیج و بحرکت درآورده ایم و تا رسیدن به پیروزی کامل از پای نخواهند نشست و با اضافه کار، سود سهام و بیمه درمانی و ... عطش انقلابیشان سیراب نخواهد شد، پس از آن، عنصر دوم زمینه مناسب برای رشد کارگران، "تشکیل" میباشد، که خود در سایه خود آگاهی فراهم خواهد گشت. عبارت دیگر بمحض آنکه کارگران دریابند برای مبارزات خویش نیاز به تشکیلات دارند، خود در رفع این نقص کوشا خواهند بود. بنابراین برخوردهای متداول با طبقه کارگر که حتی دامنگیر نیروهای پیششار ما هم شده است و ضمن آن برخوردها بجای آنکه کارگران را خود آگاه نمایند برای آنها یک سلسله امتیازاتی از قبیل میزان ساعات کار در هفته، وضع مرخصی سود سهام، حق اعتصاب و ... طلب می نمایند تنها باعث رکود طبقه کارگر میگردد. اساساً "سراغاز اینگونه برخوردها با طبقه کارگر به خود بورژوازی بر میگردد که با اعطای امتیازات مختلفی بکارگران آنها را آسودگی میبرد و از این طریق مانع از رشد و بزرگسای و خلاقیت های آنان میگشت.

با توجه به آنچه گذشت در برخورد با طبقه کارگر اساسی ترین مسئله فراهم نمودن زمینه ذهنی رشد و باروری کارگران میباشد، این زمینه ذهنی با زمینه عینی که کارگران از آن برخوردارند در یک رابطه دلدلی باعث رشد کارگران و در نهایت قیام آنها میگردد. اما در شرایط حاضر فراهم نمودن زمینه ذهنی عبارت است از خود آگاه نمودن کارگران نسبت به دشمن اصلی طبقه کارگر، "امپریالیسم"، این مسئله ضرورت حیاتی دارد و در صورتیکه پیششاران نتوانند باین مهم نائل آیند، چه بسا که نیروی عظیم طبقه کارگر مورد سوء استفاده واقع شود و امپریالیسم در سایه جهل و نادانسی کارگران آنها را آلت اجرای مقاصد شوم و ضد انسانی خویش گرداند. نظیر آنچه در شیلی اتفاق افتاد، اگر کارگران معدن شیلی ماهیت امپریالیسم را و دشمن واقعی و دوست حقیقی خود را شناخته بودند هرگز بر علیه آئنده اقدام به اعتصاب نمیی نمودند اما مشاهده می نمائیم که همین ناخود آگاهی طبقه کارگر مستمسکی در دست دشمن شد و بالاخره حامی حقیقی کارگران بدست کارگران نابود گشت.

بنابراین خود آگاهی کارگران نسبت به امپریالیسم در شرایط امروزی ما اساسی ترین و سرنوشت ساز ترین امر در رابطه با طبقه کارگر میباشد.

بقیه در صفحه ۳۱



«رابطه تئوری و عمل»

آن نفوذ می‌کند و موجب میشود پدیده‌هایی که از خارج عبور می‌کنند، سایه‌شان بر روی غار می‌افتد. پس از چندی از مقابل در غار انسان‌هایی عبور می‌کنند که بر روی سرهای خویش تحفه‌هایی بسوی کاخ پادشاه می‌برند و سایه این انسانها بر روی در غار می‌افتد و آدم داخل غار که هنوز انسانی ندیده است، سایه‌ها را آدم فرض می‌کند. بیگمان این سایه‌ها شبیه بیش نیستند و وجود خارجی ندارند و وجود اصلی همان انسانهای سینی هستند که بسوی پادشاه خلعت می‌برند، اما موجود داخل غار قادر به درک این مسئله نیست. در اینجا خارج غار به عالم مثل و داخل غار به جهان جزئیات تشبیه شده است.

از دیدگاه افلاطون رابطه تئوریها و عمل انسان هم دقیقاً به همین ترتیب است. یعنی ذهنیت انسان در کلیت مجردات و عالم مُثُل، شمای کلی را دیده و دریافت و در عمل و عینیت در برابر جزئیات واقع شده که در حقیقت سایه‌ها و شبح‌هایی از کلیات حقیقی هستند و او (انسان) تصور می‌کند که این سایه‌ها اصالت وجودی دارند در حالیکه دارای اعتبار وجودی اند، اصالت از آن پدیده‌های بیرون غار یا کلیات و ذهنیات عالم مُثُل است.

۲- ارسطو:

دومین دیدگاه در باب رابطه تئوری و عمل از آن ارسطو است که استادش افلاطون است اما به زعم خود، گرچه تلمیدی او را بسیار کرده است ولی به حقیقت و حق، بیشتر از استاد خویش عشق می‌ورزد. این جمله بیانگر آنست که دیدگاههای فلسفی ارسطو اکثراً "مخالف افلاطون می‌باشد، از آنجمله است دیدگاه وی در باب رابطه تئوری و عمل که وی اعتقاد داشت، علیرغم نظریات افلاطون که به تئوری در صورت کلی و یا در عالم مثل و هم چنین رابطه دیالکتیکی آن با عمل معتقد بود، چنین چیزی نیست و انسان قبلاً در عالم مثل نمی‌زیسته است بلکه هرگاه دنیا آمده، بدون شناخت بوده و شناخت او اکتسابی و از همین جهان حاصل شده است. به عبارت دیگر انسان ارسطو دارای ماهیت پیش ساخته نیست و دقیقاً "تئوریهایش زائیده حس او می‌باشد و از عمل او ناشی میشوند. ارسطو در این مورد جمله معروفی دارد که می‌گوید: "من فقد حساً فقد علماً" که مفهوم آن عبارتست از اینکه تئوریها و شناخت زائیده حس هستند و نهائناً این عمل انسان و حرکت انسان است که بر تئوریها تکوین و تقدم دارد. اما ناگهان از صورت کلی بحث خارج شده و چنین عنوان می‌سازد که تئوریها انعکاس تمام عینیت در ذهنیت نیستند بلکه در داخل مغز و فکر انسان صورت تقسیم یافته‌ای می‌یابند که این عمل صرفاً "بخاطر مکانیزم ویژه و خاص سلولهای مغز است و البته ارسطو از درک این مکانیزم عاجز است. اما همینقدر آن را "انتزاع" مطرح می‌کند.

ارسطو باور دارد که محسوس توسط حس جذب شده و سپس به فکر و ذهن انسان انتقال می‌یابد و مغز بر مبنای مکانیزم ویژه خویش دست به "انتزاع" می‌زند. از این دیدگاه اساساً پدیده‌ها دارای دو صورتند یک صورت جزئی و یک صورت کلی. مثلاً

بحث تئوری و عمل و شناخت رابطه این دو، یکی از مقولات اساسی و زیربنایی هر مکتبی است. برای مشخص نمودن رابطه این دو، قبل از هر چیز باید به تعریف تئوری و عمل پرداخت و پس از تعیین تعریف به رابطه این دو دست یافت. در یک عبارت عام، تئوری عبارتست از صورت ساجکتیویته یا ذهنیت و عمل (پراتیک) عبارتست از صورت اُجکتیویته یا عینیت و رابطه بین این دو حکایت از بدل شدن ضابطه به رابطه می‌کند. بنابراین تئوری و عمل یک رابطه "ساجکتیویته" و "اُجکتیویته" یا صورت "رابطه‌ای" و "ضابطه‌ای" دارند. در باب این رابطه نظریات مختلفی ارائه شده که قدمت آنان به یونان باستان می‌رسد. اینک برای روشن شدن نکات ابهام به بحث پیرامون هر یک از نظریات مربوطه می‌پردازیم.

۱- افلاطون:

یکی از اولین نظریاتی که در باب رابطه تئوری و عمل وجود دارد، نظریه افلاطون می‌باشد*. اعتقاد افلاطون بر آن است که صورت ذهنیت یا تئوریها یک رابطه کُذّی و فطری داشته و همواره در بطن وجود انسان می‌زیسته است. در این میان عمل یا عینیت عبارتست از بستر و زمینه‌ای که ذهنیات فطری و کُذّی قبلی را تداعی می‌کند. عبارت دیگر از دیدگاه افلاطون، عمل عبارتست از پارامتری دیالکتیکی که در ظل آن ذهنیتها تداعی میشوند زیرا از این دیدگاه قبل از آنکه انسان وارد دنیای این جهانی شود، در عالم "مُثُل" یا مجردات بوده و کلیات روح انسان در عالم مجردات، کلیه پدیده‌ها را بصورت کلیات یافته و سپس این روح وارد این جهان شده و از آنجائیکه ویژگی کلیه پدیده‌ها در این جهان عبارتست از جزئیات و غیر مجردات، برخورد انسان با پدیده‌های مزبور با چنین محتملات و ویژگیهایی برای او کلیات عالم مثل را تداعی می‌کند و بعنوان مثال، کلیت پدیده "درخت" در عالم مُثُل و مجردات، یک شمای کلی و بدون تعین است که یادآور تمامی درخت‌های این جهانی است، در حالیکه خود هیچ گونه جنس و ویژگی مشخص و معینی ندارد و از آنجائیکه انسان قبل از ورود به جهان در آن عالم می‌زیسته، به محض برخورد با پدیده‌ای بنام درخت سبب ناگهان آن درخت کلی در ذهنش ترسیم می‌گردد. لذا درخت سبب جزئی است که تداعی کننده یک کلیت بنام "درخت" می‌باشد.

به این ترتیب است که از دیدگاه افلاطون، ذهنیت و تئوری اصالت این جهانی ندارد و اصالت آن جهانی و مُثلی داراست. در این باب افلاطون مثالی می‌زند و دیدگاه خود را روشن می‌سازد. مثال او در مورد یک کودکی است که از بدو ورود به جهان جزئیات، در غاری محسوس بوده و موجودی بنام انسان را مشاهده نکرده است. موقعیت این غارگونه‌ای است که آفتاب از بیرون به درون

* - ذکر این تبصره لازم است که بررسی چند نظریه در این مقال موهید آن نیست که نظریات دیگری در این باب وجود ندارد، بلکه عمده‌ترین نظریات ایشان هستند.

رابطه....

درخت . یک درخت جزئی و حسی وجود دارد و یک درخت کلی .
گرچه جزئی کلی را می سازد ، اما کلی جزئی نیست . یعنی هنگامی
که انسان با یک درخت جزئی هم چون سیب یا هر نوع درخت
دیگری برخورد می کند ، در ذهن خویش یک شمای کلی از درخت
ترسیم می نماید که همان درخت کلی است . بنابراین تا انسان
درختهای جزئی را نبیند و حس نکند ، قادر به عمل انتزاع و
درک یک درخت کلی نخواهد بود . در اینجا هم افلاطون و هم
ارسطو در وجود یک ذهنیت کلی در مغز مشترکند اما تفاوت دو
نظریه به امر این جهان و آن جهان بازگشت مینماید ، بطوریکه
افلاطون می گوید آن درخت کلی را در عالم مثل دیده ایم ، در
حالیکه ارسطو معتقد است بواسطه حس و درک درختهای جزئی ،
آن درخت کلی تداعی میشود و مغز عمل انتزاع را به انجام
می رساند .

اشکال عمده نظریه ارسطو در جدا کردن جزء از کل است ،
تا جائیکه برای جزء یک ابزار شناختی مطرح می کند و برای کل
بکلی ، برای اولی حس را و برای دومی مغز را . در حالی که از دید
ما اساسا " چیزی به نام جزء و چیزی بنام کل وجود ندارد ، آنچه
که هست توحید است ، آیه است ، رابطه بود و نمود است (و نه
بود و نبود) ، حالت نمودارهای مختلف و صورتهای مختلف یک
شیئی است که یکی نسبت به دیگری صورتی جزئی تر داراست و
اساسا " کلی و جزئی یک صورت اعتباریست و از اصالت وجودی
برخوردار نیست و اولین ابزار شناخت برای همه حس است * !
نه اینکه برای یکی چیزی باشد و برای دیگری چیزی دیگر .

پس ارسطو اعتقاد دارد که تئوری یک صورت دارد و عمل یک
صورت ، اما در باب رابطه این دو به تقدم عمل بر تئوری باور
دارد که عبارتست از همان تقدم " حس " بر " علم " که حس
بیانگر عمل و علم بیانگر تئوریست .
هم چنین لازم بتذکر است که از دیدگاه قرآن عمل انتزاع یک
نوع جمع بندی و نتیجه گیری درمغز است که صورت فراتر و بارور
تری دارد .

دیدگاه افلاطون و ارسطو در فلسفه ما ، به دیدگاه
" اشراقیون " و " مشاعیون " معروف است ، یعنی طرفداران افلاطون
را اشراقیون می نامند افرادی چون فخر رازی تابع فلسفه افلاطون و از
اشراقیون بوده اند . هر دو گروه برای اثبات نظریه خود به آیات
قرآن متوسل میشده اند که پیروان دسته اول در باب اثبات
نظریه تقدم عمل بر تئوری به این آیه از قرآن استناد می جستند :
" واللہ اخرجکم من بطون امہاتکم لا تعلمون شیئا " و جعل لکم
السمع والابصار والافئدة لعلکم تشکرون " (۷۸ نحل)
و دسته دوم این آیه از قرآن را حامی و پشتیبان نظریات
خویش می آوردند که : " وانا اخذ ربکم من بنی آدم من ظهورهم
ذریعتهم و اشدھم علی انفسهم الست برکم قالوا بلی شھدنا
ان تقولوا یوم القیمہ اناکنا عن هذا غافلین " (۱۷۲ اعراف) .

* " واللہ اخرجکم من بطون امہاتکم لا تعلمون شیئا " و جعل لکم
السمع والابصار والافئدة لعلکم تشکرون .

البته بررسی دیدگاه این دو دسته در رابطه با آیات فوق
از حوصله این مقال خارج است و باید در جای دیگری بگیری
شود . همینقدر به اشاره آن اکتفا می کنیم تا روشن گردد که هر
یک از فلاسفه بر مبنای دیدگاه فلسفی خویش چگونه سعی داشتند
تا فکرشان را با آیات قرآن توجیه نمایند .

۳- عقلیون .

بایه گذار این نظریه دکارت است . می توان گفت که اینان
دارای نظریه ای بنیابینی میان فلسفه ارسطو و فلسفه افلاطون
هستند . به این ترتیب که افلاطون اساسا " انسان را فطری
دانسته و به شناخت این جهانی او اصالت نمیداد . ارسطو
بهیچ عنوان انسان را فطری ندانسته و علم انسان را اکتسابی
میدانست و به شناخت او که بر اساس حس ایجاد می شد اصالت
میداد . اما عقلیون به بدیهیات اولیه و بدیهیات ثانویه اعتقاد
دارند ، به این ترتیب که بدیهیات اولیه هم چون علم ریاضی
را که غیر قابل تغییر و همیشه ثابت است ، در ضمیر انسان گدنی
و فطری میدانسته و سایر علوم را اکتسابی میپندارند . لذا ستکه
نظریه آنان چیزی مابین نظریه افلاطون و ارسطو است .

۴- مارکسیسم :

چهارمین نظریه در باب تئوری و عمل از آن مارکسیست ها
است . از دیدگاه آنان شناخت عبارتست از انعکاس عینیت در
ذهنیت ، لذا تقدم با عینیت و پراتیک است و نهایتا " ملاک
و معیار صحت و سقم تئوری همان پراتیک می باشد .
عمده ترین مسئله ای که در قیاس نظریات مارکسیست ها با
افلاطون و ارسطو مشهود است اینکه در مارکسیسم علاوه بر تکیه
گاه فلسفی و ایدئولوژیک ، تکیه گاه استراتژیک هم موجود است
که این مسئله ناکهان بحث بزرگی براه انداخت * . به این ترتیب
که مارکسیسم در باب تئوری و عمل ، اصالت را بعمل میداد و پراتیک
را تئوری ساز میدانست . این مسئله رفته رفته در استراتژی
مارکسیسم هم مطرح گردید و نوعی تناقض بوجود آورده و غوغایی
بر پاساخت که در ایدئولوژی مارکسیسم مشاهده شد . بعبارت
دیگر مارکسیست ها که در ایدئولوژی به تقدم عمل بر تئوری باور
داشتند در مراحل استراتژیک بدین نکته برخوردند که اساسا "
آیا پیشتر مبارزه یک رابطه طبقاتی دارد یا یک رابطه فکری و
تئوریک ؟ و یا اینکه پیشتر مبارزاتی باید که یک رابطه ایده ای
داشته باشد یا ماده ای ؟

رویارویی با این تناقض و این مشکل و معضل پیچیده ، متفکرین
مارکسیست را بر آن داشت که برای حل مسئله و روشن نمودن
ماهیت پیشتر مبارزاتی از نقطه نظر طبقه یا تفکر ، مسئله فلسفی
تقدم ماده یا ایده را پیش کشند و سعی نمایند که از طریق ریشه
یابی فلسفی در باب شناخت ، به حل این معضل دست یابند .

* در اینجا هنگامیکه از مارکسیسم صحبت می کنیم ، بیشتر تکیه
مان بر روی جزوه " درباره پراتیک " مائوست که تقریبا "
گامترین جزوه فلسفی در این باب از دید مارکسیسم است .

رابطه....

خوب، بی‌گمان از آنجائیکه مارکسیسم بر جهان‌بینی ماتریالیستی استوار است، جوابش به این سؤال که اساساً "ماده" تقدم دارد یا ایده، کاملاً روشن است و آن این است که ماده بر ایده تقدم دارد و به همین دلیل در پروسه، این ماده است که ایده را می‌سازد و با عبارت بهتر پراتیک است که تئوری می‌سازد. لذا سکه با توجه بدین امر مهم فلسفی موقعیت و ماهیت پیشگام در رابطه با حرکت اجتماعی باید صورت طبقاتی داشته باشد.

هم چنین در مورد این سؤال که حرکت اجتماعی باید در ظل پیشتاری کدام طبقه شکل پیدا کند؟ جواب کاملاً صریح است، در ظاهر، این طبقه پرولتاریا در ارتباط مستقیم با حرکت مادی و طبقاتی خویش که در گرو پروسه رشد جبری ابزار تولید است، یعنی شیوه و مناسبات تولیدی، زیرساخت و اساس تمامی رو بنها واقع می‌گردد و ایده روینا قرار می‌گیرد. بنابراین باید همواره در انتظار نشست و گذاشت تا شیوه تولید، استثمار را به آن حد از میزان خود برساند، تا طبقه پرولتاریا بر اثر رشد طبقاتی مصیان‌کننده و با پیشتاری خود حاکمیت را بدست گیرد*.

اما همین امر که یک انتقال از ایدئولوژی به حرکت استراتژیک بود، دیدیم که مارکسیسم را دچار تشنجاتی کرد. بعنوان مثال انقلاب فرهنگی مائو در چین، اعتقاد مارکس و لنین به روشنفکران بعنوان پیشتازان حرکت جامعه و پیدایش انقلابات جهان در رابطه با طبقات محروم توسط قشرهای پیشتاز، همه و همه باعث گردید که دیدگاه فلسفی موجود در باب ایده و ماده و تئوری و پراتیک بهم بریزد و کم‌کم نظریه دیگری را مطرح سازد و آن چیزی نیست جز باور داشتن به رابطه دیالکتیکی ایده و ماده. یعنی پیشتاز آن کسی است که هم رابطه طبقاتی داشته باشد و هم رابطه تفکری. اگر کسی فکر و اندیشه داشته اما فاقد احساس طبقه محروم باشد نمی‌تواند پیشتاز توده‌ها گردد و بالعکس اگر کسی خود از طبقه محروم بوده و نیازمندیهای طبقه خویش را بخوبی درک و احساس کند اما از داشتن اندیشه و تفکر و شناخت علم مبارزه محروم باشد، نخواهد توانست حرکت کند.

بنابراین، در باب رابطه تئوری و پراتیک مارکسیسم بیان داشت که در پروسه تکوین مابین عمل است که تئوری می‌سازد و خود ملاک ارزیابی تئوری در مورد صحت و سقم آن قرار می‌گیرد که این مسئله در پروسه و مرحله استراتژیک به بن بست رسید و دچار تناقضاتی گردید.

مسئله دیگری که باید در این مورد مد نظر قرار گیرد و از اهمیت زیادی برخوردار است اینکه گفتیم از دیدگاه مارکسیسم شناخت حاصل انعکاس عینیت در ذهنیت است. سؤالی که در اینجا پیش می‌آید این است که تفاوت نظریه مارکسیسم با ارسطو در چیست؟ زیرا هر دو اعتقاد دارند که عینیت بر ذهنیت مقدم است.

در پاسخ بدین سؤال باید عنوان نمود که از دید مارکسیستی

تئوری عین عمل می‌باشد در حالیکه ارسطو اعتقاد دارد تئوری مازاد بر عمل است. چه مغز می‌تواند دست به انتزاع زده و مازاد بر عمل تئوری ایجاد نماید. لیکن انتزاعی که ارسطو طرح می‌کند اساساً در فلسفه مارکسیسم موجود نیست به این ترتیب که در فلسفه اخیر، نوع شناخت موجود است. اول شناخت حسی، دوم شناخت منطقی و سرانجام سوم، شناخت عقلی.

شناخت عقلی همان صورت شناختهای حسی است و انتزاع در این مرحله به هیچ عنوان راهی ندارد. گرچه مارکسیست‌ها بر آنند تا انتزاع را یک صورت جمع بندی عنوان کرده و سپس در رابطه با سلولهای مغزی جنبه مادی بدان بدهند*، اما باید اذعان داشت که عمل انتزاع در فلسفه مارکسیسم نمی‌گنجد و حربه توجیهی ندارد. زیرا آنچه که در این فلسفه اصالت دارد حس است و مغز نمی‌تواند از اصالتی برخوردار باشد. پس طبعاً انتزاع نیز که یک رابطه مغزی دارد قابل اصالت نیست. بنا بر این میتوان چنین گفت که هر دو فلسفه شناخت را حاصل انعکاس ابجکتیو در ساجکتیو می‌دانند اما تفاوتشان در تقدم ارزشی است که ارسطو برای فکر بعلت عمل انتزاعش قائل است.

۵- اسلام:

از دیگر نظریه‌های موجود در باب تئوری و پراتیک، میتوان دیدگاه اسلام را بر شمرد. قرآن به خلاف نظریات یاد شده که نظر خود را تنها به یکی از دو عامل فوق معطوف میداشتند، دارای نگرشی دو بعدی است. یعنی در باب مسئله تئوری و پراتیک به رابطه‌ای اعتقاد دارد که در آن هم تئوری مطرح است و هم عمل و آن رابطه چیزی نیست جز بر مبنای دیالکتیک. در اینجا گرچه هر دو پارامتر دارای اهمیتند، اما اصالت از آن تئوریست که "اساس" این رابطه را تشکیل میدهد. در حالیکه عمل صورت "شروط دارد".

وحی قولی ملاک ارزشیابی وجهت بخشی به وحی فعلی است. بطور کلی قرآن در باب تئوری مسئله "وحی قولی" را عنوان نموده است در حالیکه در یک نگرش قیاسی میان مارکسیسم و نظر قرآن در می‌یابیم که مارکسیسم در مورد تئوری به مسئله تصادف در پراتیک باور دارد. بدین مفهوم که تئوری اولیه‌ای که برای انسان حاصل آمده در سایه یک عمل و پراتیک کاملاً تصادفی بوده و سپس برای او تجربه را حاصل کرده و این تجربه مبنای تئوریهای اولیه انسانی بوده است. یعنی تکامل اجتماعی انسان ریشه‌ای مادی دارد و اساساً "انسان در بستر پراتیک و در برخورد تصادفی با موانع شکل پیدا کرده و به درجه انسانیت رسیده است.

ولی قرآن اصالت تئوری را بر حرکت و وحی انبیاء استوار می‌سازد. چرا که از این دیدگاه اساسی‌ترین مسئله و ملاک و معیار، وحی قولی است که نازل میشود. اما وحی قولی صورتی انتزاعی نداشته و در یک رابطه دیالکتیکی با وحی فعلی قرار

* در این مورد مارکسیست‌ها کلاً وارد بحث نمی‌شوند، فقط

آنگونی که بیشتر به تحلیل پرداخته دگترارانی است.

* دیدگاه "حزب توده" در سالهای اختناق همین بود.

رابطه....

دارد . در صورتیکه مارکسیسم تئوری را زائیده پراتیک (وحی فعلی) میدانند . قرآن هم ، تئوریها را زائیده وحی فعلی - (پراتیک) می داند و در ارتباط با وحی فعلی است که بعدها وحی قولی برای هدایت انسان می آید . زیرا وحی فعلی بستر و زمینه ای بود که انسان را به ضلالت و گمراهی کشانید و گرچه از برای انسان تئوری ساز بود ، اما این تئوریها صورتی صحیح و اصولی نداشتند و انسان را به سوی گرداب نیستی سوق میدادند ، لذا تئوریهای اصولی وحی قولی توسط انبیاء نازل شدند . آیات ذیل از قرآن بیانگر این سیری است که انسان طی کرده است :

" فتلقى آدم من ربه كلمات فتاب عليه انه هوى التواب الرحيم - قلنا اهبطوا منها جميعا فاما ياتينكم مني هدى فمن تبع هداى فلا خوف عليكم ولا هم يحزنون .

پس خداوند کلماتی (وحی فعلی) را به آدم القاء کرد و سپس توبه اش را پذیرا گشت . همانا که او توبه پذیر مهربان است . بدانها گفتیم که همگی از جنت فرود آئید و آنگاه که از جانب من برای شما هدایتی (وحی قولی) آمد ، هر کس که از آن تبعیت کند ، هیچ ترسی و اندوهی برای وی نخواهد بود . "

سياق آیات فوق نشان میدهد که انسان در آغاز در بستر و زمینه وحی فعلی (پراتیک) قرار داشته است که این وحی عبارتست از موانع و مشکلات و ابتلائات حرکت او که در آیه اول با واژه " كلمات " معین و مشخص گردیده است . بدین ترتیب انسان در گذر از اولین مرحله حرکتی خود توسط وحی فعلی هدایت و با برخورد با موانع و مشکلات تجربیاتی کسب می نمود و تئوریهای اولیه او " فلا " در این رابطه شکل می گرفتند .

یکی از همین کلمات ، شجره ممنوعه است که در سر راه انسان قرار گرفته بود و شکست این سد و مانع عظیم در برابر حرکت تکاملی انسان موجب شد که او رشد کند و به فاز بالاتری از حرکت خویش دست یابد . اما تئوریهای ساخته و پرداخته وحی فعلی انسان را بسوی ستمکاری سوق میدادند و این امر در آیه ذیل بخوبی پیش بینی شده است .

" وقلنا يا آدم اسكن انت وزوجك الجنة وكلا منها رغدا حيث شئتما ولا تقربا هذه الشجرة فتكونا من الظالمين - به آدم گفتیم که با همسر خویش در بهشت بیارام و از آنچه میخواهید گوارا بخورید و بدین درخت نزدیک نشوید که از ستمکاران خواهید شد . "

و انسان در بستر وحی فعلی هم چنان به کسب تجربه مشغول بود و در این راه منحرف گردید و زیانکار شد . تضاد طبقاتی در اجتماع بوجود آمد ، استثمار پدید آمد و تمامی اینها فساد انسان در روی زمین بودند .

تا اینجا به جز مسئله زیانکاری انسان در بستر وحی فعلی میان اسلام و مارکسیسم در باب ساخته شدن تئوری در بستر پراتیک تضادی وجود ندارد . اما مسئله اساسی و توفیرها و

تفاوتها در مرحله بعدی است که مارکسیسم بدانها باوری ندارد و لذا آنانیکه تصور نموده اند بعلت اینکه ما تئوری را ساخته و پرداخته بستر پراتیک میدانیم ، پس با مارکسیسم در این مورد همگام هستیم ، باید توجه اساسی خویش را به مرحله بعدی که قسمت اصلی اعتقادات ما را تشکیل میدهد ، مبذول دارند چرا که مارکسیسم بعلت دیدگاه فلسفی و ماتریالیستی خویش اساسا " قادر به بالا آمدن از این مرحله نبوده و صرفا " در همین نقطه در جا می زند و تفاوت را در اینجا باید جستجو نمود . حال ببینیم که این مرحله و فاز بالاتر چیست و چگونه تفاوت دینند گاه ما را با فلسفه مارکسیسم روشن می سازد ؟

عمده ترین پارامتری که در این قسمت باید مورد مذاقه شگرف و عمیق قرار گیرد وحی قولی است که در ادامه وحی فعلی برای هدایت انسان و نجات یافتن وی از تئوریهای به بن بست رسیده و ضلال کننده حاصل وحی فعلی ، بعلت برداشتهای بد وی از بستر پراتیک نازل میشود و مرحله دوم تئوریها از برای انسان مطرح می گردد . قسمت دوم آیات فوق در این رابطه قابل تحلیل است چرا که مسئله هدایت یا وحی قولی را برای انسان طرح می کند و به او یادآور می گردد که در صورت حرکت در ظل این تئوریهای اصولی و صحیح و قرار دادن آنان بعنوان یگانه حامی و پشتیبان حرکت خویش ، هیچ خوف و حزنی برای او نخواهد بود . در غیر این صورت تئوریهای حاصل از وحی فعلی او را به نابودی سوق خواهند داد . اینجاست که پی می بریم وحی فعلی گرچه بستر مناسبی برای کسب تجربیات و شناخت انسان است ، لکن از آنجائیکه امکان انحراف شناختی انسان وجود دارد ، نمی تواند ملاک صحیح و درستی برای صحت و سقم تئوریها باشد و نهایتا " در این رابطه انسان را به گمراهی خواهد کشانید .

انحراف شناخت انسان را ، که موجب ایجاد شدن تئوریهای شبهه زامیشود ، باید در نفس انسان جستجو کرد ، یعنی بستری که دارای عنصر اراده و اختیار است و همین اراده انسان در بستر وحی فعلی شبهه ایجاد می کند و تردیدی نیست که شبهه ذهنی به عینیت سرایت کرده (بر حسب رابطه دیالکتیکی ذهنی - عینی) و اجتماع و انسان را دچار حرکتی شبهه انگیز می کند . در اینجا بار دیگر راه ما از مارکسیسم مجزا می گردد و خندق ها میان این دو طرز فکر و بینش و طرز تلقی کنده میشود ، زیرا مارکسیسم در رابطه با این شبهه ایجاد شده باز مسئله پراتیک را مطرح می نماید و عقیده دارد که برای صحت و سقم ، درستی و نادرستی ، کزی و راستی یک تئوری که از تجربیات انسان حاصل شده ، پراتیک تنها بستر و زمینه است که ملاک و معیار می باشد . در حالیکه اسلام وحی قولی را تنها ملاک و معیار ارزیابی شناخت انسان تلقی می کند و فلسفه بعثت انبیاء را نیز برای همین امر ضرور می داند * . چرا که وحی فعلی تئوری را بود اما تئوری معینی مشخص نکرد و حرکت انسان را مبتلا به آفتها و گرفتاریها نمود . لذا به مراتبی که این تئوریها با وحی قولی و کتاب الله مکاتبت داشتند ، قابل قبول بودند و اگر نه انبیاء آنان را بدور می ریختند و یا اینکه بعضی از آنها را از نقطه نظر شکل و قالب حفظ می کردند و محتوایی نو بدرون آنها می دمیدند ،

رابطه....

که سنت‌ها از این دسته‌اند (مسائلی هم چون حج و غسل و...) بنا بر این تجربیات خوب یک جامعه حتی بسیار منحط و ضلال، برای پیامبران ارزشمند بود، زیرا تمامی تئوریها که در رابطه با موانع و مشکلات و در بستر وحی فعلی ایجاد شده بودند زائد و غلط نبوده و چه بسا که بسیاری از آنها از ارزش زیادی برخوردار بودند.

بدین ترتیب میتوان چکیده کلام را چنین مطرح نمود که در اسلام علیرغم مارکسیسم، وحی قولی ملاک و معیار ارزیابی و وسیله سنجش و تشخیص وحی فعلی و تئوریهای حاصله از آنست.

چگونگی برداشت از وحی قولی:

پس از مسئله جهت بخشی و ارزیابی وحی فعلی (یا پراتیک) توسط وحی قولی، نکته دیگری که باید مورد توجه واقع گیرد، چگونگی برداشت از وحی قولی است. زیرا وحی قولی بیان وحی فعلی که یک صورت طبیعت دارد و عبارت دیگر پدیده‌ایست همانند طبیعت و دارای نظام خاص خویش، منتهی با این تفاوت که قرآن جنبه لفظی و کلامی دارد ولی طبیعت جنبه عینیت موجود دارد. قرآن طبیعتی است که عناصر آن را الفاظ تشکیل میدهند و دارای هدایت کلمه‌ایست، در حالیکه طبیعت دارای هدایت عنصریست. *

بهر حال این رابطه یکسانی و پیچیدگی هر دو، موجب گردید که انسان خویش را رویاروی دو طبیعت ببیند، یکی "طبیعت عینی" و دیگری "قرآن" که حصارهای محدودی نداشتند و انسان همانگونه که از طبیعت برداشتهای مختلفی داشت، میتواند از وحی قولی یا قرآن هم برداشتهای مختلفی داشته باشد و این مسئله بار دیگر امکان ایجاد شدن شبهه را بر می‌انگیزد. لذا ملاک و معیار دومی مورد نیاز بود که به برداشتهای انسان از وحی قولی جهت بخشد. همانگونه که وحی قولی خود ملاک و معیاری برای سنجش پراتیک یا وحی فعلی بود.

عدم باور داشتن به یک ملاک و معیار جهت بخشی به برداشتهای، موجب می‌گردد که انسان در برابر برداشت خوارج نهروان از قرآن و امام علی گنج و مهوت شود که برآستی هنگامی که در مقابل این دو نوع برداشت قرار می‌گیرد، باید کدام را قبول کند آیا تعبیر و تأویل خوارج را یا تفسیر علی را؟! در اینجا است که باراً مردوم بکار آورده میشود که این شاخص و معیار چیزی نیست جز "عمل"، به این ترتیب که انبیاء

* - برای بررسی بیشتر به کتاب "مانیفست اسلامی" مراجعه کنید.

** - به نزد آنکه جاننش در تجلی است

همه عالم کتاب حق تعالی است
عرض اعراب و جوهر چون حروف است
مراتب همچو آیات وقوف است

روشن نمودند که در نیکی و احسنی وحی قولی هیچگونه شک و شبهه‌ای نیست، اما در نوع تلقی و برداشت از آن ممکن است شبهه‌ای ایجاد شود. البته این نکته نیز لازم به تأکید است که وحی قولی صورتی کامل، هدایت کننده و اقوم دارد و در آن هیچگونه کژی و انحراف را نیافته، تردیدی نیست. اما در شیوه برداشت از آن امکان انحراف بسیار وجود دارد. در اینجا آنچه که ملاک و معیار از برای صحت و سقم نوع و شیوه برداشت قرار می‌گیرد، عبارتست از عملی که از این وحی سر چشمه گرفته است، یعنی اگر این عمل صورت احسن داشته باشد بر مبنای وحی قولی بوده است. ذکر این نکته امکان دارد سئوالی ایجاد کند که اساساً تفاوت این عمل که ملاک قرار می‌گیرد با عملی که مارکسیسم شاخص قرار میدهد چیست؟ آیا نهایتاً هر دو به یک نقطه نرسیده‌اند؟

بیگمان پاسخ بدین سئوال منفی است، چرا که از نظر گاه مارکسیسم عمل دو کار می‌کند، هم تئوری میسازد و هم ملاک ارزیابی آن تئوریها قرار می‌گیرد. اما در اسلام ملاک و شاخص ارزیابی به خود "شناخت" (وحی قولی) بازگشت می‌یابد که این "شناخت"، "شناختی" را که از وحی فعلی ایجاد شده است، ارزشیابی میکند. بنابراین طرح این مسئله اصالت دادن به عمل نیست چرا که تمامی اصالت‌ها نهایتاً به وحی قولی بازگشت می‌یابد. گرچه صحت برداشت خود را از وحی قولی با عمل می‌سنجیم اما اگر این عمل درست و احسن بود، درک می‌کنیم که مطابق با وحی قولی عمل نموده‌ایم و در غیر این صورت باید عمل را تغییر بدهیم. برای اینکه مطلب را واضح تر و صریحتر بیان کنیم باید به بحث توحید فلسفی و توحید علمی بپردازیم تا در ظل این بحث شبهات موجود در باب مسئله فوق رفع گردد.

الف - توحید فلسفی، توحید علمی:

بطور کلی در اسلام دو نوع نگرش توحیدی وجود دارد، یکی توحید فلسفی و یکی توحید علمی که تفاوت میان این دو در تفاوت میان اسلام تطبیقی و اسلام انطباقی نهفته است. آنانیکه معتقد به توحید علمی یا انطباقی هستند همواره در صدد آن هستند که توحید را از نقطه نظر علم به اثبات برسانند و با تحلیل کردن آیات بصورت علمی، بدان جهتی علمی بخشد. لکن در توحید فلسفی علم اساس و شاخص کار قرار نمی‌گیرد بلکه شرط است، یعنی این علم نیست که به قرآن جهت میدهد بلکه قرآن است که به علم جهت می‌بخشد. به عبارت بهتر اگر انسان در هستی کنکاش و جستجو کرد و تتبعات علمی را بجای آورد، اما توحیدی نیافت، نباید گفت که توحیدی نیست، باید به این عقیده رسید که علم اشتباه می‌رود و علم در اینجا مریض است، لذا توحید باید بیاید و آن را مسدود گرداند. به این ترتیب تقدم توحید فلسفی بر توحید علمی روشن می‌شود. البته هنگامیکه انسان به توحید فلسفی و اسلام تطبیقی اعتقاد یافت و ایمان پیدا نمود (الا المومنون الذین آمنوا بالله ورسوله ثم لم يرتابوا...) استفاده از توحید علمی

/// شناخت نگرش توحیدی ///

گیری وجود یا قابلیت‌ها در جهان بینی توحیدی دارای دو صورت جبری و جبری - اختیاری است بدین معنا که قابلیت‌ها و یا وجودات یا در بستر معین و مشخص از پیش مقدر شده‌ای شکل می‌گیرند بی آنکه خود نقشی در انتخاب این بستر داشته باشند یا که در بستر و زمینه ای شکل می‌گیرند و رشد میکنند که خود خود آگاهانه انتخاب کرده‌اند و خود را بر آن منطبق ساخته‌اند. در این صورت بستر و زمینه رشدی مترتب و متاخر است بر انتخاب و اراده و اختیار پدیده و تقدیر اساس انتخاب و اراده و اختیار صورت می‌گیرد. در صورت اول می‌گوئیم که ماهیت مقدم است بر وجود چرا که قدر پدیده از پیش تعیین شده است و پدیده مخلوق و مقدر است (یعنی خلق شده و اندازه گیری شده است) و در صورت دوم می‌گوئیم که ماهیت متاخر است بر وجود چرا که این اراده و انتخاب است که در اینجا نقش تقدیر سازی دارد. انسان به عنوان یک پدیده‌ای که دارای دو حرکت جبری و جبری - اختیاری است، از یکسو قدر و ماهیت معین و مشخص شده اش مقدم است بر وجودش و از سوی دیگر قدر و ماهیتش در گرو اراده و انتخابش است و مترتب بر آن است یعنی اینکه دارای یک ماهیت و قدر مشخص است (بعد آتانی انسان) و یک ماهیت و قدر نامشخصی است که اراده و قدرت انتخاب او معین و مشخص اش می‌سازد (یا اراده به تقوی تعلقی می‌گیرد یا به فجور). بعد آفاتی انسان مخلوق و مقدر است (خلق شد و اندازه گرفته شده) اما بعد "افسی" اومی - بایست با اراده و انتخاب خود او خلق شود و تعیین و ماهیت و جهت پیدا کند پس از یکسو مخلوق و مقدر است و از سوی دیگر با اراده و قدرت انتخابی که دارد خالق و قادر یعنی خلق کننده و تقدیر ساز خویش است.

انسان بر اساس اراده و اختیارش یا به قابلیت‌های تنوی خود در بستر تقوی رشد و به ارزش‌ها شکل می‌دهد و خود را به خدا می‌رساند، و یا که در بستر فجور و بر اساس ضد ارزش‌ها، و در این صورت خود را در اسفل سافلین غرق می‌سازد. بر این اساس است که در جهان بینی توحیدی، انسان موجودی است تقدیر ساز.

اراده و قدرت انتخاب و اختیار، موتور تقدیر سازی انسان شمار می‌رود. اگر انسان فاقد اراده باشد چگونه میتواند راه شر و یا کفر را برگزیند و چگونه میتواند فلاح گردد و یا خائب و نومید و سرخورده شود و چگونه میتواند راه بی‌نهایت دور خود و خدا را بی‌یاماید و خدا شود و یا که در پشت سدها و موانع و حجاب‌ها از خدای خویش فاصله گیرد، مغلوب و سرکوب نفس طغیانگر و بعد شیطانی خویش گردد و مغضوب خدا شود...؟

بنابراین در جهان بینی توحیدی انسان عبارت است از موجودی خود آگاه مختار، انتخابگر، خلاق و تقدیر ساز. بر این اساس است که انسان و اصلت‌های او در چنین نگرشی، رکن عمده سه پایه جهان بینی، خدا بینی و خود بینی بشمار می‌رود، چرا که خود بینی، تبیین خود و اصلت‌های خود است، ملاک و معیار تقدیر سازی او را تشکیل می‌دهد. بدین معنا که این انسان خود آگاه است

که اصلت دارد و خود آگاهی و خود بینی (تبیین خود) او است که او را تقدیر ساز میکند و اینجا است که به نقش عمده خود آگاهی و خود بینی در تقدیر سازی و تعیین سرنوشت انسان پی می‌بریم. به این ترتیب در نگرش توحیدی، خود بینی (تبیین خود) ملاک و معیار است و انسان از تبیین خود است که به معرفت پروردگارش نائل میشود، من عرف نفسه فقد عرف ربه همین امر است.

انسان ناخود آگاه انسانی است که نقش تقدیر سازی خود را بدست فراموشی و نسیان سپرده و از یاد برده است که در دیالکتیک با جامعه رشد و تعالی و تکامل پیدا میکند. چنین انسانی از دیدگاه قرآن، همان مستضعف است. بنابراین انسان خود آگاه انسانی است که احساس دیالکتیک دارد و نقش خود را در تعیین سرنوشت خویش میداند و خود تقدیر خویش را می‌سازد و متقابلاً انسان مستضعف انسانی است ناخود آگاه و در قبور بقعه‌های استعمار و در زنجیره‌های اسارت نظام شرک مبتنی بر آن که توان لایستناهی خود را از یاد برده و نقش تقدیر سازی خود را در ظل ذهنی‌های توجیه گر نظام شرک (استعمار) بدست فراموشی سپرده است و فاقد احساس دیالکتیک نسبت به شرایط اجتماعی اش است.

استضعاف یا گرفتن نقش تقدیر سازی از انسان:

تا اینجا دریافته‌ایم که اساساً انسان موجودی است تقدیر ساز، حال می‌خواهیم ببینیم که این همه انسان‌هایی که پیوسته در طول تاریخ نقشی در تعیین سرنوشت خویش نداشته‌اند و همواره در تحت حاکمیت غاصبان تاریخ در جهت مطامع آنها به این سو و آنسو کشیده می‌شده‌اند، در ظل چه رابطه‌ای و در تحت چه عواملی نقش تقدیر سازی خود را از دست می‌داده‌اند و بدان یک موجود بلا اراده، به بند کشیده می‌شده‌اند؟ برای دریافت این امر بایستی به بررسی پروسه تکوینی مستکبر و مستضعف پرداخت.

از نقطه نظر تکوینی بین مستکبر و مستضعف رابطه دیالکتیکی ای وجود ندارد، به این معنا که مستضعف نقشی در به ضعف گرفته شدن خویش ندارد و این مستکبر است که با طغیان نفسانی خویش (ظالمی/نفسم) او را به زور و جبر به زیر سلطه و سیطره خود درمی‌آورد. چگونه؟! مستکبر در ابتدا دست به یک طغیان نفسانی می‌زند و به تعبیر قرآن آگاهانه و محتاطانه ظلم به نفس خویش میکند (ظالمی/نفسم) و سپس با گرفتن عنصر و بارامتری که به انسان نقش تقدیر سازی میدهد، یعنی خود آگاهی و اراده و اختیار برگرداند او (مستضعف) سوار میشود. در اینجا نقشی که مستضعف دارد این است که در ظل حاکمیت زور نقش تقدیر سازی خود را از دست میدهد و سپس در پی آن بر اساس دیالکتیک انگیزه‌های درونی خویش و شرایط بیرونی (تضادهای اجتماعی) که تبلور تضادهای درونی انسانی است، به ظلم و ستم ناشی از حاکمیت مستکبرین تن در می‌دهد. در این دیالکتیک اراده مستضعف شرط و شرایط بیرونی اساس است.

آنچه که در اینجا حائز اهمیت است اینست که مستکبر از طریق زور حاکمیت خود را به مستضعفین تحمیل و از طریق تزویر و استعمار به این حاکمیت شوم تداوم می‌بخشد، لذا استکه مستضعف

شناخت

در نهایت میشود همان انسانی که نقش تقدیر سازی از او گرفته شده باشد. تزویر و استحمار یا به تعبیر دیگر ذهنیت توجیه گر نظام شرک، عمده ترین نقش را در معقول و منطقی و یا مشروع جلوه دادن حاکمیت مستکبرین بر مستضعفین دارد، چه آنکه همین ذهنیت است که احساس دیالکتیک، مستی بر خود آگاهی را از توده ها دور می راند و آنها را به ضعف می کشاند. بطوریکه خود مستضعفین در این رابطه می گویند:

قال الذين استضعفوا للذين استكبروا بل مكر والليل والنهار اذا مرونا ان نكفر بالله ونجعل له اندادا ...

ترجمه: مستضعفین به مستکبرین میگویند (اعتراض میکنند) که این مکر و حيله و وسوسه های مخفی و آشکار (شباه روزی) شما بود که ما را به کفر و قرار دادن شریک برای خدا می کشاند. آنچه که از این آیه دریافت میشود این است که مستضعفین در تحت حاکمیت زور و در ظل یک رابطه ذهنی که توجیه گر نظام عینی شرک است به ضعف گرفته میشوند و نقش تقدیر سازی خود را از دست میدهند و توان لایتناهی خویش را در مقابل با حاکمیت شرک از یاد میبرند. به تعبیر دیگر عمده ترین مصداق استضعاف و بیهوشی دیگر بستر استضعاف، استحمار است. از این گذشته در این آیه مستضعفین نقش اساسی را در دیالکتیک بین انگیزه های درونی و انگیزه های بیرونی (شرایط اجتماع، تضادها و درگیریهای آن) به انگیزنده های بیرونی (شرایط تحمیلی حاکمیت شرک) میدهند و اراده و انتخاب خود را شرط میدانند و این درست بر عکس حرکت مستکبرین است که انگیزه های درونی شان اساس است (قل تلومونی ولومو) انفسکم). این است که مستضعف بهیچ روی نمی خواهد که مورد ظلم و ستم قرار گیرد، اما بدنبال از دست دادن نقش تقدیر سازی و تعیین کنندگی خویش، بی آنکه توانایی چاره جوئی و راه یابی داشته باشد پیوسته مورد ظلم و ستم و استضعاف خواهد بود، تا که بالاخره یا نسبت به ظلم آگاهی پیدا میکند و ندای "ربنا اخرجنا من هذا القرية الظالم اهلها و اجعلنا من لدیک ولیا" و اجعلنا من لدیک نصیرا" (پروردگارا ما را خارج گردان از سرزمینی که اهل آن ظالم و ستمکار هستند و برای ما قرار بده ولی و نصیری) و یا که آگاهانه به ظلم تن در میدهد و بنا به تعبیر امام شریک جرم ظالم میگردد و اینجاست که مظلوم در یک رابطه دیالکتیکی با ظالم باعث تشدید ظلم و سرکشی او میشود. بنابراین یکی از نقطه نظر تکوینی و دیگری آنگاه که مستضعف نسبت به ظلم آگاهی ندارد، مستضعف نقش آگاهانه ای نه در تکوین و نه در تشدید ظلم و ستم مستکبر ندارد، چه آنکه در مورد مستضعف، پیش از آنکه اراده و اختیار انسانی او بخواهد نقش خود را ایفا کند، اراده مستکبر و خواست او اثر میکند و او راه هر سو که اراده کرد میکشاند و این همان دیالکتیکی است که بین انگیزه های درونی (شرط در رابطه با مستضعف) و انگیزنده های بیرونی (اساس در مورد مستضعف) وجود دارد.

سنگ زیر بنای تکوین مستکبر ظلمی است که مستکبرین آگاهانه بر نفس خویش روا میدارند (ظالمی انفسهم) یعنی اینکه بستر

پیدایش مستکبر همان ظلم به نفس و باغالبیت یافتن من مادی شیطانی و خاکی بر خود حقیقی و یا بعد لجنی بر روح خدائی است، و در همین بستر است که مستکبر، مستضعف میسازد و جامعه شرک آلود قطب بندی شده طبقاتی را بوجود می آورد.

آیات ۹۷ و ۹۸ و ۹۹ سوره نساء و آیات ۳۲ و ۳۳ سوره سباء همین مسائل است:

ان الذين توفيههم الملائكة ظالمی انفسهم قالوا قیوم گفتیم قالوا کنا مستضعفین فی الارض قالوا الم تکتن ارض الله واسعة فتهاجروا فیها واولئک ما یؤمنون بهم ساء ما هم بمرسلین ان المستضعفین من الرجال والنساء والولدان لا یستطیعون حیلہ ولا یهتدون سبیلا "فالولئک عسی الله ان یعفو عنهم وکان الله عفوا غفورا" بدرستی که کسانی که ملائکه در یابندشان (جانشان را بگیرند) و جزو آنهایی باشند که بنفس خود ظلم کرده باشند (مستکبرین) وقتی از آنها پرسیده شود جزو چه گروهی بودید، گویند جزو مستضعفین بوده ایم، به آنها گویند آیا زمین خدا وسیع نبود که مهاجرت کنید در آن (توانایی مهاجرت در اینها وجود دارد که از آنها چنین سؤالی میشود، اما در مستضعفین وجود ندارد)، جایگاه اینها در نهایت جهنم است که بد جایگاه و نهایی است، مگر مستضعفین واقعی از مردان و زنان و کودکان که توانایی و استطاعت چاره جوئی و راه یابی نداشته باشند و مسیر هدایت را ندانند، امید میرود که اینها امزیده شوند ...

در این آیه اولاً "ظلم به نفس (ظالمی انفسهم) بستر استعمار است یعنی اینکه ظلم به نفس و طغیان نفسانی و غلبه یافتن نفس انسان بر او (الهی نفس) و مرکب نفس سرکش شدن، سنگ زیر بنای همه فجایع و جنایاتی است که مستکبر در به ضعف گرفتن انسانها مرتکب میشود، و به بیان دیگر تضادهایی که بر جامعه حاکم میگردد تا بلور حل تضادهای درونی او است در جهت بعد شیطانی اش و همین ظلم به نفس است که ملاک و معیار حرکت مستکبر محسوب میشود، بگونه ای که اگر حتی مستضعفین آگاه به ظلم نیز تن به ظلم و ستم دهند، ظلم به نفس خویش میکنند و شایسته عقاب هستند، دوم اینکه مستکبرین بر اساس ظلمی که به نفس خویش روا داشته اند شایسته عقاب هستند، و مستضعفینی که توانایی چاره جوئی و راه یابی ندارند، به لحاظ اینکه نقش عمده را در ظلم به نفس خویش نداشته اند شایسته عقاب نیستند (بهتر است بگوئیم که جرمشان بخشودنی است)، لذا است که مستکبرین جهت نجات از عقاب بدروغ میگویند که ما مستضعف بوده ایم و ملائکه در پاسخ میگویند آیا زمین خدا وسیع نبود تا شما هجرت کنید، و این مرساوند که اگر کسی بتواند از سرزمین ظلم هجرت کند اما نکند مستضعف نیست، بلکه شریک جرم ظلم محسوب میشود و سوم اینکه مستضعفین حقیقی نه توانایی فرار از وضع موجود را دارند (لا یستطیعون حیلہ) و نه وضع مطلوب را می شناسند (لا یهتدون سبیلا) و بر همین اساس آنها شایسته عقاب نیستند و گناهشان بخشودنی است و این وعده ای است که خدا میدهد. اینکه چرا مستضعفین راه هدایت را نمی دانند وضع مطلوب را نمی شناسند و توانایی قرار از وضع موجود را ندارند باز میگردد

شناخت....

به عملکرد مستکبرین که در آیات ۳۲ و ۳۳ سوره سبا موضوع بیان شده است. *قال الذین استضعفوا للذین استکبروا لولا انتم لکننا مومنین، قال الذین استکبروا، والذین استضعفوا انهن صدقناکم عن الهدی بعد از جاءکم بل کنتم مجرمین و قال الذین استضعفوا للذین استکبروا بابل مگرو اللیل والنهار اذا مروننا ان نکفر بالله ونجعل له انداداً...*

ترجمه: مستضعفین به مستکبرین می‌گویند اگر شما نبودید ما جزو مومنین بودیم، و مستکبرین به مستضعفین می‌گویند (پاسخ می‌دهند) آیا ما راه هدایت را بر روی شما بستیم، بعد از آنکه برای شما هدایت آمد، یا اینکه شما خود مجرم بودید؟ مستضعفین به مستکبرین پاسخ می‌دهند که این مکر و حیله و سوسه های شبانه روزی شما بود که ما را به کفر به خدا و شریک قرار دادن از برای او وامیداشت.

نکاتی که از این آیات مستفاد میشود این است که اولاً "این مستکبرین هستند که راه ایمان را به روی مستضعفین می‌بندند و آنها را در ظل حاکمیت شوم خود به استحمار می‌کشند و از مسیر هدایت باز میدارند (مستکبرین نقش اساسی را دارند) دوم اینکه مستکبرین چنین اتهامی به مستضعفین می‌زنند که شما از پیش مجرم بوده‌اید و ما نقشی در جرم و گناه شما نداریم و این میرساند که مستکبرین، مستضعفین را نیز بسان خود می‌پندارند. چرا که این مستکبرین هستند که از پیش مجرم و گناهکارند یعنی اینکه در جرم و گناهشان خودشان علت عمده هستند و نه شرایط بیرونی، برخلاف مستضعفین که شرایط بیرونی علت عمده انحراف آنها است. بنابراین لایبهدون سیلا" که در آیه ۹۸ نساء ذکر شده است، بازتاب عملکرد مستکبرین در به ضعف کشاندن مستضعفین است و سوم اینکه بنا به اظهار مستضعفین، این مستکبرین هستند که شرایط به کفر و شرک کشیده شدن مستضعفین را فراهم می‌کنند، منتها از آنجا که از طریق استحمار مستضعفین نقش تقدیر سازی از آنها گرفته شده است، لذا این شرایط بیرونی علت عمده کفر و شرک مستضعفین محسوب میشود و این همان دیالکتیک انگیزه های بیرونی به عنوان اساس و انگیزه های درونی به عنوان شرط در حرکت مستضعفین است. لذا است که پیاسران علت العلل همه تباهیها و تضادها و تفرقه های اجتماعی را در ظل حاکمیت مستکبرین و در استحمار توده ها و ناخود آگاهی مستضعفین میدانند و بر علیه ذهنیت توجیه گر نظام شرک بر می‌شورند و مبارزه ضد استحمار را بنیان می‌نهند.

انبیاء باز گرداننده نقش تقدیر سازی به مستضعفین:

گفتیم که مستضعف انسانی است که نقش تقدیر سازی از او گرفته شده باشد و به تعبیر دیگر در ظل حاکمیت ذهنیت توجیه گر نظام شرک نقش تقدیر سازی خود را از دست داده باشد و در جهل و ناخود آگاهی غرقه باشد، به این ترتیب از یاد بردن نقش تقدیر سازی مستضعفین در گرو ناخود آگاهی و استحمار آنها است و این خود آگاهی است که مستضعفین را به

نقش تقدیر سازیشان آگاه می‌سازد و متقابلاً " این جهل و ناخود آگاهی است که مستضعفین را نسبت به این نیرو و توان غافل می‌سازد. انبیاء که هدفشان باز گرداندن کرامت انسانی و حراست از اصالت های انسانی و باز گرداندن انسان به فطرت پاک خداگونه اش است، در ظل یک مبارزه ضد استحمار توده ها را به خود آگاهی میرسانند و در سایه خود آگاهی به آنها نقش تقدیر سازی می‌دهند و در جهت تعیین سرنوشت خویش بر می‌شورند (لیقوم الناس بالقسط). با توجه بدین امر است که مبارزه انبیاء اصالت خاصی پیدا میکند، چرا که حرکت آنها پایه بر اصالت های انسانی دارد و در حقیقت یاد آورنده فطرت پاک، اصالت های انسانی و ارزش های خداگونه انسان هستند و بر همین پایه مسئولیت و رسالت انسان در "خدا شدن" را بدو متذکر میشوند (تذکر انما انت مذکر) پس در یک جمله میتوان گفت که انبیاء هدفتی جز یاد آوری اصالت های انسانی و نقش تقدیر سازی او ندارند و برای رسیدن به این هدف راهی جز خود آگاهی توده ها را انتخاب نمی‌کنند. این است که انبیاء سردمداران مبارزه ضد استحمار و پرچمداران خود آگاهی توده ها به حساب می‌آیند.

ظهور انبیاء و بعثت آنها درست در زمانی است که تضادها و اختلافات طبقاتی در جامعه به نقطه اوج خود رسیده و در عین حال طبقات محکوم در مسیر کفر هنوز به مرحله برگشت ناپذیر نرسیده‌اند بلکه خود بدنبال منجی و یار و نصیری میگردند. ربنا اخرجنا من هذه القرية الظالم اهليها واجعل لنا من لدنك وليا" واجعل لنا من لدنك نصيرا... در پاسخ به این شرایط ناهنجار اجتماعی و به ندای مستضعفین است که انبیاء به پیامبری مبعوث میشوند و با پیام خود آگاهی بخش خویش بدر امید به پیروزی بر مستکبرین را در دل آنها می‌پاشند. و هر آنکه در برابر این ندادی آگاهی و آزادی و عزت و کرامت انسانی به مقابله برخیزد ظلم به نفس خویش روا داشته و شایسته هلاکت در این دنیا و عقاب در آن دنیا است و بر عکس هر آنکس که این ندای حق را با گوش بشنود و با قلب خویش احساس کند از استضعاف رها خواهد گشت (لا یقع الاستضعاف علی من بلغته الحجة فی الارض فسمعتها اذنسه و وعاهما قلبه خطیه ۲۳۱) و در رده مستضعفین نیست، و اینجا است که در میابیم پارامتر عمده در استضعاف، استحمار است و لذا انسان بخود آگاهی رسیده در ظل حرکت پیشگام مستضعف نیست.

نتیجه: حال با توجه به بررسیهایی که فوقاً در رابطه با جهان بینی توحیدی و ویژگیهای آن انجام دادیم جواب این سؤال را که "خدا چه نقشی در سرنوشت انسانهای محروم دارد؟" در نقش تقدیر سازی انسان در جهان بینی توحیدی بوضوح میتوان دریافت.

گفتیم که در جهان بینی توحیدی اساساً "وجود انسان مقدم است بر ماهیت و در همین رابطه ماهیتش را خودش می‌سازد و بر همین اساس سرنوشت خویش را خود تعیین میکند. خداگونه انسان نیز در همین نقش تقدیر سازی و اراده و قدرت انتخاب او نهفته است، لذا است که در جهان بینی توحیدی انسان خدا گونه‌ای است در تبعید و خدا یک، اسطه فلسفه، یک، اسطه

((انقلاب مشروطیت...))

بقیه از صفحه ۱۰

انقلاب را شروع کرد و حرکت را به جسم و جان به رکود و سکون نشسته مردم دمید و جهان مسیح آنان را زنده کرد.

نباید از نظر دور داشت که گرچه انقلاب مشروطیت با این ماهیتش و با این آفتیابی که به جانش افتاده بودند و آن را چون خوره از درون می خوردند و یوک می کردند و او مسیّر اضمحلالی و اسرافانی را طی می نمود، اما در پی آن مسیر اصولی هم شروع گردید و اندیشه سید جمال جرقه های دیگری در این ظلم آباد ایجاد نمود که گویی بر تجربیات انقلاب مشروطیت استوار بودند. حرکت های ثانویه میرزا کوچک خان در گیلان، شیخ محمد خیابانی در آذربایجان و محمد تقی خان پسیان در خراسان، از آن جمله اند.

بنابر این ما پس از انقلاب مشروطیت صاحب دو نوع حرکت هستیم. یکی حرکت کودتایی و استبدادی رضاخان که ارتباط و اتصال مابین استعمار و استبداد است و دیگری حرکت مردمی و اصولی کوچک خان ها و پسیان ها و خیابانی ها و دیدیم که بالاخره همین حرکتها بودند که به مرور زمان شکل یافته و بستری را جهت انقلاب جمهوری ایجاد نمودند.

انقلاب مشروطیت در قیاس با انقلاب جمهوریت :

بزرگترین وجه اشتراک انقلاب جمهوریت با انقلاب مشروطیت را باید در عدم وجود یک قشر پیشتاز اصولی که بتواند هژمونی توده ها را بدست آورد، جستجو نمود. هژمونی انقلاب جمهوریت نیز مانند مشروطیت، از یک عدم انسجام و تجانس رنج می برد. دوگانگی موجود در هژمونی که موجب شده است، انحصارطلبان و سازشکاران با یکدیگر در کنار سفره آماده انقلاب قرار گیرند، آنان را با یکدیگر چونان کارد و پنیر کرده است.

از دیگر وجوه اشتراک باید خلع سلاح نیروهای مترقی و عقب راندن آنها را نام برد و همین امر موجب گردید که پس از پیروزی انقلاب مشروطیت، عین الدوله ها و سپس رضاخانها حاکم شوند و در پی پیروزی انقلاب جمهوریت، اسبهای هژمونی سربها" بسوی استبداد و اختناق بتازند و نهایتاً "سنگها بسته و سگها رها شوند!" و بالاخره سومین وجه اشتراک را باید در عدم خود آگاهی خلقها در جولانگاه مبارزه دانست که این امر نیز بواسطه ضعف ایدئولوژیک و عدم کارکرد پیشتازان است.

وجه افتراق مشروطیت و جمهوریت عبارتند از: "اولاً" انقلاب جمهوریت به مراتب از انقلاب مشروطیت توده ای تر و همگانی تر بود و گرچه در مرحله دوم انقلاب مشروطیت هم، توده ها بخروش افتادند، اما باز از نظر همه گیر بودن با انقلاب جمهوریت قابل قیاس نیست.

ثانیاً: در مشروطیت مبارزه تنها جنبه ضد استبدادی داشت و از جنبه های ضد استعماری خالی بود. در صورتیکه در انقلاب جمهوریت حتی بگونه شعاری هم که شده مبارزه ضد استعماری وجود دارد. آنچه در این قیاس برای پیشگامان اهمیت

دارد، تجربه اندوزی و پندگیری است. باید نیروها را بکار انداخت تا این دو ضعف عمده را که عبارتند از ۱- عدم خود آگاهی و تشکل توده ها و ۲- عدم وجود پیشتازان اصولی، جبران نمود، زیرا اگر در پس انقلاب جمهوریت، هزاران انقلاب دیگر هم اتفاق بیافتد، ولی هنوز این دو ضعف موجود باشند، هم چنان ضد خلق به شیوه ها و چهره های گوناگون وارد خواهند شد و بار دیگر خلقها را چونان اسبان افسار گسیخته مهار کرده و بر دهانشان لگام خواهد زد.

اینک تجربیات انقلاب مشروطیت درسی است بدانانکه به رهایی خلقها از زیر سلطه و قیود امپریالیسم جهانی غروب به سرگردگی امریکای تجاوزکار ایمان دارند. تا کارکنند چرا کسه هنوز دوتا سه نسل باید کار کرد و بار دیگر اسلام تطبیقی را به میان توده ها برد و چونان سید جمال ها و اقبال ها و شریعتی ها، قدم در راه پرسنگلاخ و صعب العبور گذاشت و این حرکت و نهضت فکری را گسترش بخشد که:

"ان من صرحت له العبر عما بین یدیه من المثلات، حیزته التقوی عن تقحم الشبهات"

والسلام

شبهای قدر...

بقیه از صفحه ۱۲

و آن شخصیت فراتر از تاریخ و آن انسان کامل را نالیدن از ضربه شمشیر این ملجم باور نکردن است و غیر قابل انتظار و می بینیم که هرگز بدینگونه هم نبوده است، چرا که هنگامی که علی ضربه شمشیر را بر فرق خویش احساس کرد، با تمام وجود خویش فریاد برآورد، "فوت برب الکعبه - به خداوند کعبه که رها شدم". پس چه ساده لوحی است اگر به درد علی بپردازیم و رنجهای بیکارش را که او از درد پیروانش بدوش می کشید، از یاد ببریم. آری، علی هیچگاه از دردهای خودش که کوهها را به تسلیم و امید داشتند ننالید بلکه آن هنگام با سبلی بر صورت خویش نواخت که حلقه زینتی را از پای دختریهودی تحت ذمه او به ستم و زور کشیدند. اینک پیروان صادق علی می بینند کسانی که خود را وارث علی و حرکت شان را حرکت علی گونه می خوانند، فرزندان صدیق و پیروان راستین علی را در زندانهایشان محبوس کرده اند، و از هیچ فشار و تهمت و توطئه ای بر علیه آنان دریغ نمیورزند. به نام علی و مکتبی که علی ۲۳ سال برایش شمشیر زد آزادیها را به اسارت گرفته اند، بینشهای بویا و نو و حرکت آفرین مکتبی را به چماق تکفیر و الحاد به انزوا کشانده اند و به نام وحدتی که علی بخاطرش استخوان در گلو و خار در چشم داشت، مهاجمانه و با براه انداختن تبلیغات شوم خویش تمامی حرکت های خود آگاهی بخش به خلق را به محاق کشیده و با قصاص قیل از جنایت تمام راههای حرکت برای نجات توده ها را مسدود ساخته اند، و بنام حکومت علی و اسلام، اندیشه کهنه و منجمد قرون وسطائی و ارزشهای بورژوازی غرب را بر توده ها غالب می گردانند و تحت حکومت اسلام از هیچ قساوت و جنایتی خود داری نمیورزند و از بیروست که می گوئیم وای بر روزی که زور لباس تقوا بیوشد و انحصارگری لوی اسلام بشن کند. که چه فاجعه آفرین خواهد بود، اسلام و مسلمانان را لحظات ارزش آفرین و تقدیم سازشان بر باد رفته است! "والسلام"

طبقه کارگر

بقیه از صفحه ۲۵

مسئله شوراهای در رابطه با طبقه کارگر

در صورتیکه پیشتازان و پیشگامان حرکت‌های اجتماعی بتوانند خود آگاهی لازم را در طبقه کارگر بوجود آورند، کارگران با تشکیل شوراهای گوناگون میتوانند خود را با "انجام امورات مربوط به خود را بر عهده گیرند. در اینجا این شورا است که چگونگی حل مسایل مختلف را تعیین مینماید. عبارت دیگر با قبول سیستم شورائی، این شورا است که با در نظر گرفتن جمیع شرایط، ساعات کار، مرخصی، اضافه کاری و... کارگران را تعیین و ابلاغ مینماید. در شرایطی که درگیر مبارزه ضد امپریالیستی باشیم شاید لازم باشد که کارگران شیانه روز کار کنند، ممکن است بجای کار در کارخانجات، لازم باشد به مبارزه مسلحانه علیه امپریالیسم بپردازند و مسایل دیگری از این قبیل همه اموراتی هستند که رسیدگی آنها همگی در صلاحیت شوراهای کارگری میباشد، نه اینکه نیروهای دیگر برای کارگران تعیین نمایند که چه بکنند و چه نکنند. اصلاً در صورتیکه موفق بخود آگاه نمودن کارگران بشویم، مسائل بر اساس احساس مسئولیت انجام خواهند شد نه بر اساس مأموریت. در یک سیستم شورائی و در یک حکومت خلقی و مکتبی انگیزه حرکت و مبارزه را احساس مسئولیت تشکیل میدهد، نه مأموریت. و بر اساس احساس مسئولیت است که کارگر تمام توان و استعداد خویش را در اختیار انقلاب و اهداف آن قرار میدهد. در اینجا است که شوراهای مسئولیت‌های فرد کارگر را مشخص و تعیین مینماید و کارگر نیز با تلاش خویش آنها را دنبال مینماید. اما باید دقیقاً متوجه بود که شورا غیر از سندیکالیسم می‌باشد. مسایلی که در سندیکالیسم مطرح است همه مسایلی هستند که جنبه صنفی و اقتصادی دارند، ولیکن شورا و رای این مسایل میباشد. شورا سیستمی است که دارای روابط فرهنگی، سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و بالاخره کشوری میباشد. در صورتیکه سندیکالیسم تنها بر جنبه‌های اقتصادی و صنفی مسئله کارگران تکیه دارد. لذا، سندیکالیسم آفت شوراهاست، زیرا که شورا نقطه نظرهای سندیکالیسم را هم دنبال مینماید. اما سندیکالیسم نمیتواند مسایل مطرح در شوراهای را تماماً دنبال نماید. شورا سندیکالیسم هم میباشد، اما سندیکالیسم شورا نمی‌باشد.

بنابراین با قبول سیستم شورائی، شوراهای کنترل امور کارخانجات و سایر موسسات کارگری را بر عهده خواهند گرفت و بر اساس درک شرایط و تعیین ضروریات مسئولیت‌های کارگران را مشخص میسازند و حقوق حقه ایشان را به آنها باز میگردانند، لذا است که بجای حرکت‌های رفرفی و شعاری سندیکالیستی باید هم و غم خویش را مصروف خود آگاه نمودن، تشکل و برپائی شوراهای در مراکز کارگری نمائیم.

برپائی شوراهای در کلیه سطوح و ارتباط ارگانیک آنها باعث میشود تا کوچکترین نهاد مملکت در تصمیم‌گیری‌های حیاتی و سرنوشت ساز کشور دخالت داشته باشند و از انحرافات جلوگیری نمایند. در اینجا است که کلیه نیروها دست در دست یکدیگر برای برپائی جامعه‌ای توحیدی که در آن از فقر و رنج و درد و ستم و بوغ استعمار و... خبری نباشد و عرفان، برابری و آزادی ارکان آنرا تشکیل دهد، بتلاشی عظیم و تاریخی ساز خواهند پرداخت. پیروز باد مبارزات خود آگاهی بخش عناصر پیشگام و پیشتاز، ایابان

رابطه

بقیه از صفحه ۲۵

انجام می‌گیرد. ولی نه آنکه توحید علمی به قرآن افزوده شود. بعنوان مثال آنانی که قیامت را در قرآن می‌خواهند بر اساس قانون ترمودینامیک به اثبات برسانند، در صددند تا نوعی توحید علمی به قرآن بیافزایند، یعنی اینجا علم است که به توحید جهت میدهد و نه بالعکس. پس اگر علم در هستی توحیدی نیافت چون اصالت از آن اوست توحید را نفی خواهد نمود. خوب مشخص است که در این رابطه دیگر احتیاجی به خدا نخواهد بود زیرا با علم هر جا برویم نظم است چون علم چراغ هدایت است.

در صورتیکه در توحید فلسفی چراغ هدایت توحید است و نه علم و این جنبه عقلی توحید است که ارزش راست. پس هنگامیکه می‌گوئیم در وحی قولی عمل راهگشاست و نوع اصولی برداشت ما را از آن مشخص می‌کند، اصالت را به عمل نداده‌ایم، هم چنانکه در فوق علم اصالت نداشت. یعنی اول به وحی قولی ایمان آورده و درکش کرده‌ایم و فهمیده‌ایم که راه قرآن حق است (ان هذا القرآن یهدی للی حق اقوم) و سپس به عمل و علم روی می‌آوریم. همانطور که در کنکاش و جستجو در طبیعت اگر علم به بن بست می‌رسد راه او را اشتباه‌آمیز و انحرافی میدانستیم و نه خود طبیعت را! در رابطه با وحی قولی - ز که بیان طبیعت است درست همین موضوع صحت دارد. اگر در ظل آن عمل کردیم و حق بودن ثابت نگردید، این وحی قولی نیست که کج رفته این عمل ماست که انحراف دارد و باید بار دیگر عمل خویش را تکرار کنیم و آنقدر این عمل را به انجام برسانیم تا حق برایمان اثبات گردد.

سوره ملک آیات ۳ و ۴: "الذی خلق سبع السموات طباقاً مائری فی خلق الرحمن من تفاوت فارجع البصر هل ترى من فطور... ثم ارجع البصر کرتین یتقلب الیک البصر خاسئاً و هو حسیر، آنکسی که هفت آسمان را نو در تو آفرید، آیا در خلقت خدای رحمان تفاوتی می‌بینی؟ پس بگشای دیده را، آیا شکافی می‌بینی؟ - پس برگردان دوباره دیده را، تا چشم در حالیکه خار است بسویت سرافکنده باز گردد."

پس این عمل نیست که اصالت دارد زیرا ممکن است یک، در و سه و... چندین بار اشتباه کند و باید که بار دیگر بر خویش گرفته و تکرار کند (فارجع... ثم ارجع البصر کرتین) لذا نهایتاً این وحی قولی است که به براتیک اصالت میدهد. آنچنانکه توحید فلسفی، توحید علمی و تئوریهای مکتب به براتیک اصالت میدادند.

بعبارت دیگر در تکوین، وحی عقلی (براتیک)، تقدم دارد اما در تشریح، وحی قولی (تئوریهای مکتبی) زیرا در آغاز وحی فعلی بستر پیدایش وحی قولی گردید، اما پس از آن رابطه بین وحی قولی و انسان "عمل" بود. لذا برای آن دسته‌ای که این شبهه ایجاد شده که ما به عمل اصالت میدهم، اینک باید روشن شده باشد که اساساً "رابطه" تئوری و براتیک از دید ما که همان دیدگاه اسلام تطبیقی و قرآنی است بین این دوه یک رابطه دیالکتیکی برقرار می‌کند و در آن اساس تئوری (وحی قولی) و شرط براتیک است. عمل تنها صحت "برداشت" از وحی قولی را مورد آزمایش و امتحان قرار میدهد.